

آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

اشخاص نمایش

مستخدم (پیک)	پادشاه فرانسه
کنتس پیر روزیون، مادر برترام	دوک فلورانس
هلنا Helena بانوی نجیب‌زاده، تحت حمایه کنتس	برترام Bertram کنست روزیون
بیوه فلورانسی	لافیو Lafeu از اشراف کهنه‌ال
دیانا Diana دختر بانوی بیوه	پارول Parolles از پیروان برترام
ویولنتا Violenta همسایگان و دوستان بانوی بیوه ماریانا Mariana	مبادر کنتس روزیون دلفک کنتس
عده‌ای از نجبا، افسران، سربازان، و دیگران؛ فرانسوی و فلورانسی	جی. دومن G. Dumain لرد اول ای. دومن E. Dumain لرد دوم
مکان: روزیون، پاریس، فلورانس، مارسی	



پرده اول

صحنه اول

[روزیون، اتاقی در قصر کتس]

[برترام کنست روزیون، کنتس، هلنا، و لافیو، همه با لباس سیاه، وارد می‌شوند.]

کنتس همزمان با به دنیا آوردن پسرم، شوهر دوم را به خاک سپردم.

برترام مادر، من هم در شرف عزیمت، بار دیگر در مرگ پدرم اشک می‌ریزم؛ ولی ناچارم از امر پادشاه که اکنون سرپرستی مرا به عهده دارد^۱ بیش از پیش پیروی کنم.

لافیو بانوی عزیز، پادشاه برای شما در حکم شوهر و برای شما، آقا، در حکم پدر خواهد بود. کسی که پیوسته و همواره نیک است قطعاً نیک خواهد ماند؛ حتی اگر فاقد نیکی می‌بود شایستگی شما فضیلت را بر می‌انگیخت؛ ولی اکنون که این فضیلت به حد وفور وجود دارد قصوری در این مورد پیش نخواهد آمد.

کنتس چه امیدی به بیهود اعلیحضرت وجود دارد؟

لافیو خانم، پزشکانش را جواب کرده؛ زیرا با مداوای آنها عمر را تنها با امید هدر داده است بدون اینکه بهره دیگری جز از کف دادن همان امید، به مرور زمان، نصیش شود.

کنتس این جوان شریف پدری داشت – و گفتن کلمه «داشت» چقدر اسف‌انگیز است – که

۱. فرزندان نجا اگر صغیر بودند با مرگ پدر تحت سرپرستی پادشاه فرار می‌گرفتند.

مهر بورز؛ به معدودی اعتماد کن؛ به هیچ کس تهدی ممکن؛ برابر دشمنت مقدر باش ولی اقتدار را کمتر به کار ببر. دوست را در محیط زندگی خویش نگاه دار؛ بگذار تو را برای سکوت سرزنش کنند ولی برای سخن گفتن متهم نسازند. امیدوارم آنچه خداوند بخواهد و تو مستعد آن باشی از ادعیه من مستجاب شود و نصیب تو گردد. خدا نگهدار سرورم؛ او دریاری کم تجربه‌ای است. او را راهنمایی کنید.

لافیو او از بهترین راهنمایهایی که به خاطر محبت نسبت به او می‌شود کمبودی نخواهد داشت.
کننس خداوند وارسته‌اش سازد. خدا نگهدار برترام. [خارج می‌شود.]

برترام [به هلا] امیدوارم بهترین آرزوهایی که در ضمیرت به وجود می‌آید در خدمت تو باشد. نسبت به مادرم که بانوی تو است مایه تسلی باش و معزّزش بدار.

لافیو خدا نگهدار بانوی زیبا؛ باید مایه سر بلندی پدرت باشی. [برترام و لافیو خارج می‌شوند.]
هلنا آه، کاش همه مطلب همین بود. به پدر فکر نمی‌کنم؛ اشکهای فراوانی که برایش ریخته‌ام بیشتر برای به یاد آوردنش بوده است تا برای از دست رفتش. او چگونه مردی بود؟ من اور از یاد برده‌ام. تصوّر من تصویری از چهره او بجز چهره برترام نگاه نداشته است. وضع من دگرگون است و اگر برترام دور شود زندگی مفهومی نخواهد داشت. این وضع بی‌شباهت به آن نیست که من شیفتۀ ستارۀ درخشانی باشم و آرزوی وصال آن را پرورانم؛ او از لحاظ درخشندگی همه جانبه چندان بر من برتری داشت که تسلی خاطرم گرفتن انعکاس نور اوست نه در مدارش به حرکت درآمدن. بلند پروازی من در دوستی به ستوه می‌آید و مانند گوزنی که می‌رساند.

لافیو خداوند با شیری همنشین شود باید بمیرد. دیدن او در هر ساعت و نشستن و ترسیم ابروان کمانی و چشمان تیزین و کلاله‌هایش در دفتر قلبم، قلبی که قادر است تمام خطوط و مشخصات چهره مليحش را ثبت کند، در عین دلپذیری آزار دهنده است. اما اکنون او رفته است و عشق بت پرست من ناچار است خاطره‌اش را قدسی کند. کیست که می‌آید؟ او همان کسی است که با او می‌رود و به خاطر او این شخص را دوست دارم ولی می‌دانم که دروغگوی رسایی است و تصویر می‌کنم از بسیاری جهات ابله و صرفاً بزدل باشد اما این رذایل چنان در وجودش تثیت شده که طبیعی به نظر می‌رسد، در حالی که درستی سر سخت، ریاکار جلوه می‌کند. بسانانای مفلوکی در خدمت نادان بی‌ارزشی دیده می‌شود.

[بارول وارد می‌شود.]

بارول درود بر توای ملکه زیبا.

هلنا و بر توای پادشاه!

بارول نه.

هلنا پس نه.

بارول در بارۀ تجرد فکر می‌کنید؟

حداقتش تقریباً به حد درستکاریش می‌رسید و اگر تا این زمان مهلت می‌یافت طبیعت او را جاودان می‌ساخت و دیگر از مرگ کاری ساخته نبود. کاش به خاطر پادشاه هم شده هنوز زنده بود. به تصور من او قادر بود بیماری پادشاه را مدوا کند.

لافیو خانم، مردی را که از او سخن می‌گویند چه می‌نامیدید؟
کننس آقا، او در پیشۀ خود شهرت فراوان داشت و شایسته این شهرت هم بود. جرار دو ناربون^۱ نام داشت.

لافیو خانم، او بسیار جمیلد بود؛ همین او اخیر پادشاه با تحسین و تأسف از او سخن می‌گفت. اگر امکان داشت که دانش در برابر میرابی بایستد او آنقدر حاذق و استاد بود که هنوز زنده باشد.
برترام ای سرور گرامی، پادشاه از چه بیماری رنج می‌برد؟

لافیو از نواسیر سرورم.
برترام در این مورد قبل‌اچیزی به گوشم نخورد بود.

لافیو کاش این قدر آشکار و فاحش نبود. آیا این دوشیزه دختر جرار دو ناربون بود؟
کننس تنها فرزند اوست، سرورم؛ و بنا بر وصیتش سرپرستی او بر عهده من گذاشته شده است. من بسیار به خصایل او امیدوارم؛ امیدوارم که تربیتش مرتبت به بروز فضایلی شود که به ارث برده و باعث شود که مواعب زیبا زیباتر گردد؛ چون هرگاه ضمیر ناپاکی واجد صفات نیک شود، تعریف و تمجید توأم با تأسف خواهد شد؛ فضایل و رذایل به هم می‌آمیزد. در مورد او فضایل، به علت سادگی طبیعت او، زیباتر جلوه می‌کند. او درستی را به ارث برده و نیکی را به کمال می‌رساند.

لافیو خانم، ستایش شما اشکش را سرازیر می‌کند.
کننس این بهترین شورابی است که می‌تواند چاشنی ستایش او باشد. خاطره پدرش هرگز به قلبش راه نمی‌یابد ولی جور و جفای اندوهش شادابی را از گونه‌اش بکلی می‌زداید. هلنا، دیگر بس است؛ مبادا تصور شود که تظاهر به تأثیر می‌کنی.

هلنا آری، در حقیقت تظاهر به تأثیر می‌کنم اما به تأثیر که وجود دارد.
لافیو سوگواری متعادل شایسته مردگان و افراط در اندوه دشمن زندگان است.
کننس اگر زندگان دشمن اندوه باشند افراط بزودی باعث فای آن خواهد شد.

برترام بانو، مشتاق دعای خیر شما می‌باشد.
لافیو چگونه می‌توانیم مشمول آن شویم؟

کننس برترام، سعادت یارت باد؛ در رفتار هم مثل ظاهرت تالی پدرت باشی. اصل و نسب و خصایل در حکومت بر وجودت سهیم شوند و نیکی و اصالحت به دست هم دهند. به همگان

است؟ این کالایی است که با ماندن جلایش را از دست می‌دهد و هرچه بیشتر بماند ارزش کمتری پیدا می‌کند. پس تا هنوز قابل فروش است آن را از خود دور کنید. تقاضا را به موقع اجابت کنید. تجرد، همانند درباری پیری، کلاهی به سر دارد که دیگر متداول نیست و لباس فاخری به تن دارد که برازنده نیست؛ بسان گل سینه و خلال دندانی که دیگر به کار نمی‌آید؛ حساب سال و ماهت در آن صورت بیشتر در آش و خوراک تو است نه در گونهات: دوشیزگیت، دوشیزگی مانده است، همچون گلابی پژمرده فرانسوی است؛ ظاهری زشت دارد؛ در دهان خشک است؛ به هر حال گلابی پژمرده‌ای است. روزی گلابی خوبی بود، ولی اکنون دیگر لهیده است. از آن چه بهره‌ای دارید؟

هلنا از دوشیزگیم هنوز هیچ. ارباب شما می‌تواند هزار عشق نصیب تردد: یک مادر، یک معشوقه، یک دوست، یک عنقا، ناخدا، یک دشمن، یک راهنما، یک الهه، یک شهريار، یک رایزن، و یک خیاتکار؛ غرور خاضعش، خضوع مغروفش، هماهنگی ناسازگار و ناسازگاری مطبوعش، ایمان و مصیت لذت‌بخشن و برای محبویه‌اش یک دنیا نامهای ابلهانه زیبا و همه ارجافی که کوپید خدای نایبیانی عشق القا می‌کند. آری، همه اینها و هرچه می‌خواهد – نمی‌دانم چه می‌خواهد. خدا خیرش دهد! دربار محل آموختن است و او یکی از...

پارول یکی از چی؟

هلنا یکی از کسانی که کامیابیش را آرزو می‌کنم. حیف!

پارول حیف که چی؟

هلنا از این که این آرزو آنقدر جوهر جسمانی نداشت که بتوان آن را المس کرد یا ما که در وضعی حقیرتر پا به عرصه وجود گذاشته‌ایم و ستارگان حقیرمان ما را محدود به آرزوهای خود می‌کنند قادر باشیم بطور مؤثری از دوستان خود پیروی کنیم؛ دوستانی که هرگز از ما سپاسگزاری نمی‌کنند؛ و نشان دهیم که باید خود به تنها بی به تفکر پردازیم.

[استخدم یک وارد می‌شود.]

مستخدم آقای پارول، سرورم شما را می‌خواند. [خارج می‌شود.]

پارول هلن کوچک^۱، خدا نگهدار. اگر در خاطرم بماند در دربار در فکر تو خواهم بود.

هلنا آقای پارول، شما در زیر سایه یک ستاره خیرخواه به دنیا آمدید.

پارول زیر سایه مارس^۲ بود.

هلنا من مخصوصاً فکر می‌کنم مارس بوده.

پارول چرا مارس؟

هلنا جنگها شما را چنان در بر گرفته‌اند که به ناچار شما باید زیر سایه مارس به دنیا آمده باشید.

هلنا آری، شما اثری از سربازی در وجود خود دارید؛ اجازه دهید از شما پرسش کنم. مرد دشمن تجرد است؛ چگونه می‌توانم از آن در مقابل او دفاع کنم؟

هلنا ولی او حمله می‌کند و دوشیزگی ما، هر چه در دفاع دلیر باشد، باز ضعیف است. به ما راه مقاومت جنگجویانه را بیاموز.

پارول راهی وجود ندارد. مردی که پیش شما نشسته زیر پای شما نقب خواهد زد و شما را منفجر خواهد کرد.

هلنا آن را دعا کن تا از نقب زنها و منفجر کنندگان در امان بماند. آیا خط مشی نظامی بی وجود ندارد که بی شوهران بتوانند مردان را منفجر کنند؟

پارول در انفجار تجرد، مرد زودتر منفجر می‌شود. در حقیقت شما وقتی کار او را با شکافی که شما خود به وجود آورده‌اید به انفجار کشاندید شهر خود را از کف می‌دهید. در قلمرو طبیعت حفظ تجرد کار عاقلانه‌ای نیست. از کف دادن آن نوعی فزونی معقول است، و با کرده تا آن را از دست ندهد هرگز چیزی نصیش نمی‌شود. آنچه در وجود شماست همان است که دوشیزگان را به وجود می‌آورد. وقتی باری از دست رفت می‌توان ده برابر آن را یافت؛ ولی حفظ ابدی آن باعث از کف رفتن ابدی آن خواهد شد؛ چیزی جز مونس بیرونی خواهد بود. باید آن را دور از داشت.

هلنا من باز هم از آن حمایت خواهم کرد؛ حتی اگر مجرد جان بسپارم.

پارول چیزی در باره حمایت از آن نمی‌توان گفت؛ چون مخالف قانون و طبیعت است. سخن گفتن به نفع آن متهم ساختن مادران خودتان است؛ این عمل قطعی ترین نوع نا فرمانی است. آن که خود را حلق آویز می‌کند بی شوهری دوشیزه است. دوشیزگی دست به خود کشی می‌زند و آرامگاه او باید در بیابان، دور از محدوده امکنه مقدس، باشد؛ چون نسبت به طبیعت مرتكب خطای فاحش شده است.^۱ تجرد، مانند پنیر، ایجاد کرم می‌کند و خود را تا پوسته می‌خورد و با رساندن غذا به معده خود نابود می‌شود. از آن گذشته تجرد تند خو، مغروف، و بیکاره است و از خود پسندی ساخته شده، که از گناهان کبیره ممنوعه در قانون شرع است. آن رانگاه مدار. چون چیزی جز ضرر از آن متصور نیست. آن را دور بینداز و به فاصله سالی دوچندان خواهد شد، که خود فزونی عالی بی است و سرمایه اصلی هم لطمehای نخوردده است. آن را دور بینداز.

هلنا چگونه می‌توان چنین کرد آقا، که با میل خود آن را از کف داد؟

پارول بگذارید بیسم: چه فایده دارد که انسان چیزی را دوست بدارد که خود از خویش بیزار

۱. شکیب این صحنه را به خاطر مبارزه با وضع غیر طبیعی رهبانیت زمان خود به وجود آورده است – که دختران را ازدواج منع می‌کرد.

اطریش^۱ تأیید می‌کند و هشدار می‌دهد که فلورانسی‌ها ما را برای اعزام کمک فوری بر خواهند انگیخت و به نظر می‌رسد که در این مورد رأی این عزیزترین دوست ما این است که بی‌تأمل خودداری کنیم.

لود اول چون وفا داری و درایت او بر اعلیحضرت به اثبات رسیده می‌توان نظر او را از هر جهت معتبر دانست.

شاه او جواب ما را تهیه کرده و به فلورانس، حتی پیش از اینکه دست تقاضا دراز کند، جواب رد داده است. ولی در مورد نجای ما که آماده خدمات جنگی تاسکانی^۲ اند اجازه می‌دهیم که از هر طرف که مایلند پشتیبانی کنند.

لود اول این خود آموزشگاهی برای نجای ما خواهد بود که برای فعالیت و اعمال بزرگ بی‌تابی می‌کنند.

شاه این کیست که وارد می‌شود؟

[برقام، لافو، و پارول وارد می‌شوند.]

لود اول قربان، برترام جوان، کنت روزیون است.

شاه جوان، تو چهره پدرت را به ارث برده‌ای؛ طبیعت آزاد، از روی کنجکاوی، نه شتاب، به وجودت آورده. شاید خلق و خوی پدرت را نیز به ارث برده باشی. به پاریس خوش آمدی.

برقام وظیفه‌شناسی و سپاسگزاری خود را ثار قدم اعلیحضرت می‌کنم.

شاه کاش من همان نیروی جسمانی را داشتم که روزی با پدرت در کمال دوستی برای اولین بار دست به کار سرگذری شدم! او در عهد خویش بسیار دوراندیش بود و دلیرترین افراد از او پیروی می‌کردند. عمر طولانی کرد اما پیری نزار کننده به تدریج بر ما غالب شد و ما را از پا انداخت.

سخن گفتن از پدرت موجب تسلی خاطر من است. او از جوانی واجد آن زیرکی بود که من امروز در نجای جوان خودمان می‌بینم، اما اینان قادر نیستند زیرکی را با شوخ طبعی ترکیب کنند و طنزگویی را تا آن حد می‌رسانند که جز خستگی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. او به عنوان یک

درباری در غرور خود اثری از تحقیر و تلغی و تندی آشکار نمی‌ساخت و اگر آشکار می‌نمود همردیش او را بر می‌انگیخت و شرافت او که نظم ساعت را داشت می‌دانست در کدام لحظه استثنائی مناسب زیان بگشاید و همین هنگام زیانش از دستش پیروی می‌کرد: با کسانی که در

رتیه پایین تر از روی بودند همچون ییگانه رفتار می‌کرد و سر ارجمندش را در برابر مقام حقیر آنان فرود می‌آورد و آنها را به تواضع خویش مفتخر می‌ساخت و در مقابل ستایش آنان فروتنی می‌کرد. این چنین مردی می‌تواند سرمشق نسل کنونی باشد؛ که اگر بخوبی پیروی شود نشان خواهد داد اینان تا چه حد از پیشینیان تبعیت می‌کنند.

پارول هنگامی که در اوج بود.

هلا بعکس، فکر می‌کنم هنگام حضیض.

پارول دلیل این فکر چیست؟

هلا چون شما هنگام جنگیدن عادت به عقب نشینی دارید.

پارول این کار برای کسب امتیاز است.

هلا وقتی که ترس راه سلامت را نشان دهد نیز عقب نشینی می‌کنند. ولی شجاعت و جبن شما طوری با هم ترکیب شده‌اند که تیز بالی را در شما به صورت یک خصلت در آورده‌اند. اما به هر صورت شما شخص خوش‌لباسی هستید.

پارول من آنقدر گرفتاری دارم که نمی‌توانم جواب شایسته‌ای به توبدهم. ولی به صورت درباری تمام عیاری باز می‌گردم تا توبانی از راهنمایی یک درباری بهره ببری و بینی که چه نوع پندی به تو داده خواهد شد و گرنه تو در عین حق ناشناسی جان خواهی سپرد و جهالت باعث نابودیت خواهد شد. خدا نگهدار، هرگاه فرصتی یافته دست به دعا بردار، آنگاه که دعایی برایت نمائند دوستانت را به یاد بیاور. شوهر خوبی دست و پاکن و همان گونه که او با تو رفتار می‌کند با او رفتار کن. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

هلا درمانهای ما که آنها را به خداوند نسبت می‌دهیم اغلب در وجود خودمان قرار دارند: دنیای سرنوشت به ما آزادی عمل می‌دهد و تنها هنگامی که خودمان سستی نشان دهیم اجرای طرح سست ما را به تعویق می‌اندازد. چه نیروی است که عشق مرا تا این حد تقویت می‌کند و به من قدرت بینایی می‌بخشد ولی نمی‌تواند به نیاز چشممان پاسخ گوید؟ با وجود تناوتی که در طالع‌ها وجود دارد طبیعت آنچه را که به هم مشابه است به یکدیگر می‌پیوندد تا آن حد که گویی در اصل یکی بوده‌اند. کسانی که مشکلات را به دقت می‌سنجدند و تصور می‌کنند که نمی‌توان آنچه را که هست تغییر داد هرگز در اجرای نقشه متهورانه خود کامیاب نخواهند شد. چه کسی توانسته است با نامرادی در عشق شایستگی خویش را بنمایاند؟ شاید بیماری پادشاه باعث شکست طرح من شود. ولی من در تیت خود استوارم و از آن دست برخواهم داشت. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[پاریس. اتاقی در قصر پادشاه]

اصدای شیور شنیده می‌شود. پادشاه فرانسه با نامه‌هایی وارد می‌شود؛ لردها و دیگران همراه اویند. شاه فلورانسی‌ها و سیناها^۱ درستیزند. بخت یکسان داشته‌اند و نبرد دلیرانه‌ای می‌کنند.

لود اول این طور گزارش شده است قربان.

شاه کاملاً باور کردندی است؛ چنان که از این نامه‌ها هویدا است. این قطعیت را پس‌عمومی ما

کنتس خوب، آقا.

دلقک نه خانم، چندان خوب نیست که من فقیر باشم، اگر چه بسیاری از اغنية عن شده‌اند ولی اگر بانوی من اجازه فرمایند که ازدواج کنم من و ایزابل ترتیب کار را بدھیم.

کنتس می‌خواهی گذاشی؟

دلقک در این مورد دست تمثنا به سوی حسن نیت شما دراز می‌کنم.
کنتس در کدام مورد؟

دلقک در مورد خودم و ایزابل. خدمتگزاری ثروتی نیست؛ و فکر می‌کنم هرگز رحمت خداوند نصیم نشود مگر اینکه صاحب فرزندی شوم؛ چون می‌گویند فرزند باعث رحمت است.

کنتس دلیل اینکه می‌خواهی ازدواج کنی چیست؟

دلقک خانم، تن مفلوکم به آن احتیاج دارد: جسم من مرا به آن سو می‌راند؛ و هر کس که شیطان براندش ناچار باید برود.

کنتس این تها دلیل تو است؟

دلقک به خدا خانم، من دلایل مقدس دیگری هم دارم.

کنتس آیا ممکن است دنیا آن را بداند؟

دلقک خانم، من موجود تبهکاری بوده‌ام؛ همان طور که شما و تمام کسانی که از گوشت و خون ساخته شده‌اند هستند: در حقیقت ازدواج من به خاطر این است که نادم شوم.

کنتس ولی از ازدواج زودتر از تبهکاریت نادم خواهی شد.

دلقک خانم، من دوستی ندارم؛ و امیدوارم به خاطر همسرم دوستانی پیدا کنم.

کنتس ای شیاد، چنین دوستانی دشمن تو خواهد بود.

دلقک خانم، شما از لحاظ دوستان صمیمی کمبود دارید، چون شیادان می‌آیند و برای من کاری انجام می‌دهند که من از آن بیزارم. کسی که زمین مرا شخم می‌زند زحمت گاوان مرا کم می‌کند و

به من اجازه استفاده از محصول را می‌دهد. اگر من غلتیان او بشوم او هم مزدور من می‌شود. کسی که باعث تسلی من شود گوشت و خون مرا پرورش می‌دهد و کسی که گوشت و خون مرا

پرورش دهد گوشت و خون مرا دوست دارد و کسی که گوشت و خون مرا دوست بدارد دوست من است. پس، کسی که زن مرا دوست بدارد دوست من است. اگر مردها قانع به آنچه هستند باشند ازدواج ترسی ندارد؛ چون فلان جوان پروستان متعصب و فلان پاپ پرستی پیر اگر چه

قبلشان در مذهب از یکدیگر جداست ولی مغزشان یکی است و می‌توانند مثل هر گوزن دیگر گله به یکدیگر شاخ بزنند!

۱. منظور از شاخ زدن به یکدیگر این است که هر دو غلتیانند، چون همسرانشان به آنها خبات ورزیده‌اند و طبق عقبده قدمای این گونه شوهران شاخ دارند.

برقram قربان، خاطره نیک او بیشتر در ضمیر شما باقی مانده تا در آرامگاه او و ستایش شاهانه شما بیشتر حاکی از خصایل اوست تاکتیه روی مقبره‌اش.

شاه کاش با او بودم. او همیشه سخنان پسندیده خود را (گویی هم اکنون صدایش را می‌شنوم) به گوش دیگران نمی‌پردازد، بلکه طوری آنها را پیوند می‌زد که رشد کنند و بارور شوند. هر وقت ناگواری به دنبال شادی می‌آمد با حالتی اندوهگین می‌گفت «کاش زنده نمی‌ماندم». نیز

می‌گفت «هنگامی که چراغ زندگی من تنهی از روغن شود بهتر است زنده نمانم تاروح جوانان را به خاموشی کشانم، جوانانی که احساسات نگران آذان همه چیز را بجز آنچه تازه است تحقیر می‌کند و قضاوت‌شان تنها قادر است در طرز پوشش تازه‌شان اثر بگذارد.» این آرزوی او بود و من هم به پیروی از او همین آرزو را دارم و چون همانند زنبور بیکاری نه موم و نه عسلی می‌توانم بیاورم چه بهتر که از کندو رانده شوم تا جای زنborان کارگر باز شود.

لرد دوم قربان، شما محبویت دارید و کسانی که کمتر وفاداری نشان دهند قبل از هر چیز تفقد شما را از کف خواهند داد.

شاه من می‌دانم در چه مقامی هستم. کنت، چند وقت است که پزشک پدرت بدرود گفته؟ او شهرت بسیار داشت.

برقram قربان شش ماه می‌گذرد. شاه اگر زنده بود باز از ایاری می‌خواستم. بازیوت را به من بده. دیگران با مداوای خود مرا فرسوده‌اند: طبیعت و بیماری با خیال راحت با یکدیگر در جدالند. خوش آمدی کنت، فرزندم نمی‌تواند نزد من عزیزتر از تو باشد.

برقram از اعلیحضرت سپاسگزارم. [خارج می‌شوند]. [شیبور نواخته می‌شود].

صحنه سوم

[روزیون. اتفاقی در قصر کنتس]

[کنتس، مباشر، و دلقک وارد می‌شوند.]

کنتس اکنون من آماده‌ام که آنچه در باره این بانو می‌گویی بشنوم. مباشر بانوی من، امیدوارم بتوانید تلاش‌هایی را که در جلب رضایت خاطر شما در گذشته کرده‌ام در سیاهه سوابقم بیابید؛ چون اگر خود ما به سخن پراکنی در این باره بپردازیم به فروتنی خود لطمہ می‌زنیم و شایستگی خویش را لکه‌دار می‌سازیم.

کنتس این فرمایه در اینجا چه می‌کند؟ از اینجا دور شو مردگ: همه شکایتها بی راکه در باره تو شنیده‌ام باور نمی‌کنم؛ شاید به علت اینکه دیر باورم؛ چون می‌دانم که از حمامت ارتکاب آنها بری نیستی و به حد کافی استعداد دست یازیدن به این گونه رذالتها را داری.

دلقک خانم، شما بی خبر نیستید که من مرد فقیری هستم.

کنتس ای فرمایه، آیا مجبوری که همیشه بذریان و مفتری باشی؟
دلک خانم، من یک پیامبرم و حقیقت را به طریق دیگر بیان می‌کنم:
من مضمون قصیده‌ای را تکرار می‌کنم که حقیقت آن بر همه واضح است؛
که ازدواج تابع سر نوشت است و فاخته طبق سرشت خویش می‌خواند.

کنتس دور شو آقا، باز هم با تو سخن خواهم گفت.
مباشر خانم، اجازه بدھید به هلن^۱ بگوید که نزد شما بیاید: قصد دارم در باره‌ای صحبت کنم.
کنتس مردک، به ندیمه‌ام بگویی خواهم با او صحبت کنم. منظورم هلن است.

دلک او گفت: «آیا این همان چهره زیبایی است که باعث شد یونانیان شهر تروآ را غارت کنند؟ احمقانه بود، احمقانه انجام یافت. این بود مایه شادمانی پریام شاه؟»
هلن ایستاد، پس آهی کشید، این جمله را ادا کرد: «اگر از نه نفر پلید یکی نیک باشد، پس در هر ده تا یکی نیک است.»

کنتس چه گفتی! از ده تا یکی نیک؟ تو ترانه را ضایع کردی، مردک.
دلک خانم، در ده تا یک زن خوب؛ که ترانه را تطهیر می‌کند. کاش خداوند تمام سال به دنیا به همین صورت تنقد می‌کرد! در آن صورت اگر من کشیش بودم تقاضی در دهمین زن نمی‌یافتم.
گفته شد یکی از ده تا! اگر زنی نیک سیرت هنگام وقوع ظهور ستاره دنباله‌دار یا زمین لرزه پا به عرصه وجود گذارد، احتمال بُرد در این بخت آزمایی زیاد خواهد شد: یک مرد پیش از اینکه قلبی را به چنگ آورد قلب خود را از جا خواهد کند.

کنتس مرد شیاد، باید اکنون رفته باشی و امر مرا اطاعت کرده باشی!
دلک آن مرد باید از امر زن پیروی کند؛ با این حال ضرری نمی‌یند! و اگرچه در درستکاری تعصی ندارد ضرری در کار نخواهد بود؛ ردای فروتنی را روی جامه سیاه یک قلب بزرگ خواهد پوشید. براستی من می‌روم: موضوع این است که هلن اینجا باید. [خارج می‌شود.]

کنتس خوب، بگو.

مبادر خانم، می‌دانم که شما ندیمه خود را کاملآ دوست دارید.

کنتس درست است. پدرش در وصیتاتمه خود او را به من سپرد و خود او بدون امتیاز دیگری می‌تواند قانوناً استحقاق هر مقدار محبتی را که در دسترس او است داشته باشد؛ چون در هر حال حق او بیش از آن است که به او اهدا می‌شود؛ بیش از آنچه تقاضا کند باید به او پرداخت.

مبادر خانم، اخیراً من بیش از آنچه تمایل او بود به او نزدیک شدم. تنها بود و با خود راز و نیاز می‌کرد و افکار خود را با کلمات به گوش خویش می‌رساند؛ می‌توانم سوگند یاد کنم که تصور می‌کرد بیگانه‌ای آن را نمی‌شنود. نکته اصلی این بود که پسر شما را دوست دارد و می‌گفت که

کنتس تو این وظیفه را از روی درستی انجام داده‌ای. این مطالب را در سینه خود نگه دار. همین موضوع را پیش از این به قراینی درک کرده بودم ولی وضع طوری بین شک و یقین قرار داشت که نمی‌توانستم آن را باور کنم یا بد گمان شوم. اکنون مرا ترک کن و این مطلب را در سینه خود نگاه دار. به هر صورت از توبه خاطر توجه و صداقت سپاسگزارم و در فرصت مناسب باز هم با تو گفتگو خواهم کرد. [مبادر خارج می‌شود.]
[هلا وارد می‌شود.]

همین وضع برای من هم هنگام جوانی پیش آمد: تا آنچه که ما ساخته دست طبیعتیم؛ این مسائل پیش می‌آید؛ این خار حقاً به گل سرخ جوانی ما تعلق دارد؛ همان طور که رابطه‌ای بین ما و خون ماست این هیجان هم با خون ما سرشته شده؛ این مهربانی واقعیت طبیعت است که در نتیجه آن هیجان شدید عشق در وجود جوان نقش می‌بندد: خاطرات گذشته ما گواه بر همین نقص در وجود ماست. در آن هنگام آن را نقص نمی‌شمردیم. چشمان او از این عشق بیمار است: اکنون می‌فهمم.

هلنا خانم، چه فرمایشی دارید؟

کنتس هلن، تو می‌دانی که من برای تو مثل یک مادرم.
هلنا آری، بانوی شرافتمند منید.

کنتس نه. مادر. چرا مادر نباشم؟ وقتی گفتم مادر گویی تو ماری را مجسم کردی. در کلمه مادر چه چیزی است که تو را ماند؟ گفتم که من مادرت هستم و تو را در زمرة کسانی می‌گذارم که در رجم من به وجود آمده‌اند. بارها دیده شده که فرزند خواندگی و طبیعت با هم رقابت دارند و انتخاب فرزند همچون دانه‌ای بیگانه به صورت پیوندی و طبیعی در وجود ما متجلی می‌شود. تو هرگز مرا آزاری نرساندی که مثل یک مادر ناله سر دهم؛ ولی ای دختر، خدا را شکر که من همواره عطوفت یک مادر را به تو ابراز داشته‌ام. آیا خون تو با ذکر کلمه مادر منجمد می‌شود؟ چه شده که این پیک آشنه گریه به صورت اشکهای درخشان به دور چشمانت حلقه زده است؟ عجب! آیا برای این است که تو دختر منی؟

هلنا ولی نیستم.

۱. کتابه از هلن تروآیی است.

اینکه شایستگی او را بیابم؛ اگر چه هرگز نمی‌دانم که این شایستگی چگونه به وجود خواهد آمد. من می‌دانم که عشقم بیهوده و تلاشم بدون امید است؛ با وجود این باز هم آبهای عشق را در غربال فریبنده‌ای می‌ریزم که چیزی را در خود نگاه نمی‌دارد، و با این حال از کف دادن آن از این عشق نمی‌کاهد. به این ترتیب در این خطا که مذهب شده است، همانند هندویی هستم که آفتاب را پرستش می‌کند، بی‌آنکه آفتاب از وجود پرستش‌کننده خود آگاه باشد. ای عزیزترین بانوی من، مگذارید تنفر شما با عشق من، به خاطر دوست داشتن کسی که محظوظ شماست، رو برو شود. ولی اگر خود شما که شرافت دیر پایتان حاکی از عفت جوانی است تاکنون عفیفانه و مشتاقانه و با چنین شعله فروزانی دچار عشق شده‌اید، بطوری که الهه عشق و عفت هر دو در شما به هم پیوسته‌اند، در آن صورت نسبت به کسی که در این وضع قرار گرفته ترحم کنید؛ کسی که چاره‌ای جز وام دادن و اعطای موجودی خود ندارد در حالی که می‌داند همه چیز را از کف خواهدداد و برخلاف آنچه جستجویش دال بر آن است به دنبال یافتن نیست بلکه معتماً اوار در رویای شیرین چندان می‌ماند تا نابود شود.

کنتس راستش را بگو؛ آیا اخیراً قصد عزیمت به پاریس را نداشتی؟

هلنا چرا، خانم، داشتم.

کنتس راست بگو؛ برای چه؟

هلنا به نیکی سوگند که حقیقت را خواهم گفت. شما می‌دانید که پدرم نسخه‌هایی برایم به ارت گذاشت که تأثیر آنها در نتیجه مطالعات و تجارت وسیع‌قطعی و اعجاب‌انگیز بود، و آنها را به عنوان داروی هر دردی به کار می‌برد و وصیت کرد که چون اثر آن در مداوا بسیار بیش از آن بود که بتوان به رشته تحریر درآورد بایستی آن را با هوشیاری تمام به کار ببرم. در بین آنها دارویی مؤثر وجود دارد که طبق نوشته او قادر است بیماری شدید پادشاه را که امیدی به بهبودش نیست شفا بخشد.

کنتس بگو، آیا انگیزه تو برای رفتن به پاریس همین بود؟

هلنا سرورم، یعنی پسر شما، مرا به این فکر انداخت و گرنه موضوع پاریس و دارو و پادشاه تا آن هنگام به هیچ رو خوشبختانه به ذهنم خطر نکرده بود.

کنتس ولی هلن، فکر می‌کنی اگر حاضر به این مساعدت فرضی باشی آن را خواهد پذیرفت؟ او و پژوهشکارش در این مورد همعقیده‌اند. او عقیده دارد که آنها قادر به مساعدت به او نیستند و آنها هم معتقدند که کاری از دستشان ساخته نیست؛ پس بطور می‌توانند به دوشیزه فقیر بی تجریبه‌ای اعتماد کنند؛ در صورتی که علم پژوهشکی چندان درمانده شده که این خطر را به حال خود گذارده است.

هلنا در این مورد نکته‌ای بغیر از چیره‌دستی پدرم که در پیش خود ارجمندترین شخص محسوب می‌شد وجود دارد و آن اینکه نسخه او که به ارث رسیده با عنایت نیک فرجام‌ترین

کنتس گفتم که من مادر تو هستم. هلنا پوزش می‌طلبم خانم؛ کنست روزیون نمی‌تواند برادر من باشد. من از خاندانی حقیرم و او از دودمانی ارجمند: از نیا کان من نامی نمانده؛ آن او همه اشرافند. او ارباب من و سرور عزیز من است و من خدمتگزارش هستم و همچون رعیت او جان خواهم سپرد. او نمی‌تواند برادر من باشد.

کنتس من هم مادرت نیستم؟

هلنا شما مادرم هستید خانم. کاش می‌شد که مادرم باشد و سرورم، یعنی پسر شما، برادرم نباشد. واقعاً کاش مادرم بودید یا دو مادر ما دو نفر بودید. در آن صورت بهشت من به رویم گشوده بود و من خواهر او نبودم. امکان ندارد که من، دختر شما، خواهر او نباشم؟

کنتس آری هلن، ممکن است تو دختر سبیی یعنی عروس من باشی. خدا نکند مقصودت همین باشد! کلمه مادر و دختر تا این حد قلب تورا به تپش و امی دارد؟ بطور! باز هم رنگ از رویت پرید؟ نگرانی من عشق ابلهانه تو را فاش ساخته است: اکنون می‌فهمم راز تنهایی تورا؛ به سرچشمۀ اشکهای شور تو پی برده‌ام. اکنون همه چیز واضح است. تو دلباخته پسرم شده‌ای و نمی‌توانی به رغم وضوح احساسات خود وانمود کنی که چنین نیست. حقیقت را به من بگو: بگو که این مطلب صحت دارد؛ چون هر کدام از گونه‌های تو به گونه دیگر به این موضوع اعتراف می‌کند و چشمانش به وضوح شاهد همین مدعای رفتار تو اند و برحسب طبیعت خود از آن سخن می‌گویند. تنها گناه و خیره‌سری دوزخی تو زیانت را بسته است؛ زیانت را بسته است که مبادا حقیقت فاش شود. زبان بگشای؛ آیا این مطلب درست است؟ اگر چنین است خوب رشته‌ای بافته‌ای. اگر چنین نیست هر چه هم من تورا متهم کنم آن را انکار کن؛ چون خداوند مرا یاری می‌دهد که اگر حقیقت را به من بگویی به سود تو اقدام کنم.

هلنا بانوی نیک سرشت، مرا معدور دارید.

کنتس آیا پسر مرا دوست داری؟

هلنا از بانوی شریف خود پوزش می‌طلبم.

کنتس بگو؛ آیا او را دوست داری؟

هلنا خانم، مگر شما او را دوست ندارید؟

کنتس طفره نرو. طبیعت مرا مکلف می‌کند که او را دوست داشته باشم. زود باش، به عشق خود اعتراف کن؛ زیرا هیجانات تو آن را از هر جهت فاش ساخته‌اند.

هلنا در اینجا در حضور خداوند بزرگ و شما زانو می‌زنم و اعتراف می‌کنم که بعد از خداوند متعال و پیش از شما پستان را دوست دارم. دوستان من فقیر ولی درستکار بودند؛ عشق من هم همین طور است. رنجیده خاطر نشود چون عشق من به او باعث آزارش نیست؛ چه، من با هیچ نشانه‌ای از تقاضای گستاخانه او را دنبال نمی‌کنم و حاضر نیستم او را پذیرم تا

شاه خدا نگهدار. شما نزد من بیایید. [با همراهان خارج می‌شود.]
لود اول ای سرور نازنین، چه حیف که تو در اینجا می‌مانی!
پارول مسئولیت آغاز این جنگ به گردن او نیست.
لود دوم چه جنگهای دلیرانه‌ای!

پارول بسیار تحسین آمیز است: من این نبردها را دیده‌ام.
برتوام به من امر شده در اینجا بمانم. به این بهانه که بیش از حد جوان هستم و هنوز زود است و سال دیگر امکان عزیزم هست مرا نگاه داشته‌اند.
پارول ولی پسرجان، اگر اشتیاق به رفتن داری دلیرانه بگریز.
برتوام ناچارم همان طور که اسب به گاری بسته شده من هم دامن بانوان را رها نکنم و کفشهای خود را روی سنگفرش ساختمن بفرسایم تا افتخارات همه تمام شود و جز هنگام رقص شمشیری به خود نیاوبیزم. به خدا قسم، دزدانه خواهم رفت.

لود اول در این دزدی افتخار وجود دارد.
پارول کنت، پس مرتكب آن شو.

لود دوم من هم شریک جرم می‌شوم؛ پس خدا نگهدار.
برتوام من با شما مأнос شده‌ام و جدایی ما تنم را شکنجه می‌دهد.

لود اول خدا نگهدار، فرمانده.

لود دوم آقای پارول مهریان، خدا نگهدار.

پارول قهرمانان شریف، شمشیرهای من و شما خوشاوند هم‌اند. هر دو درخشان و آبدیده و از فلزی نیکو ساخته شده‌اند: در هنگ اسپینی^۱ شخصی به نام سروان اسپریو^۲ را خواهید یافت که جای زخمی از جنگ روی گونه شومش دارد. همین شمشیر بود که آن را شکافت. به او بگوید که من زنده‌ام و گزارشی از او به من بدھید.

لود اول چنین خواهیم کرد، فرمانده شریف. [لردها خارج می‌شوند.]

پارول امیدوارم که مارس شما را شاگردان محبوب خود بداند. تو چه خواهی کرد؟
برتوام صبر کنید، پادشاه می‌آید.

[شاد وارد می‌شود.]

پارول تعارفات دامنه‌دارتری نسبت به نجای شریف مرعنی دار. تا با وداع بسیار سردی احساسات خود را محدود ساخته‌ای: کمی بیشتر می‌بین احساسات خود نسبت به آنان باش؛ چون آنها در این عصر محبویت را زینت کلاه ساخته‌اند؛ به این جهت روشی واقع‌بینانه پیش‌گیر و خوردن و سخن گفتن و حرکات را با کسانی که محبوب‌اند هم‌آهنگ ساز و حتی اگر ابلیس

ستارگان آسمان جنبه قدسی خواهد یافت و اگر بانوی ارجمند من اجازه فرمایند تا بخت خود را در این مورد بیازمایم، حاضرم جان بی ارزش را در راه بهبود اعلیحضرت در روز و ساعت معین نثار کنم.

کننس آیا واقعاً اطمینان داری؟
هلنا آری، خانم، مطمئنم.

کننس پس هلن، اجازه و محبت من و وسائل و همراهان من در اختیار تو خواهند بود، و درود محبت آمیزم را به دوستان درباری اهدا می‌کنم. من در منزل می‌مانم و با دعا رحمت خداوند را در این تلاش برای تو آرزو می‌کنم. فردا برو و مطمئن باش که اگر بتوانم تو را پاری دهم درین خواهم کرد. [خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[پاریس، جایی در کاخ شاه]

[صدای شیورها. پادشاه با عده‌ای از نجای (lords) ای جوان که رخصت برای شرکت در جنگ فلورانس می‌خواهند، به اتفاق بروتام، پارول، و همراهان وارد می‌شوند.]
شاه خدا نگهدار، نجای جوان؛ این اصول جنگی را از یاد نبرید: خدا نگهدار، نجای جوان من؛ همه شما در پیروی از این راهنمایی سهیم شوید و اگر همه شما بهره ببرید موهبتی که به دست می‌آید آنقدر هست که برای همه کفایت کند.

لود اول قربان، امید ما سربازانی که تجارب سودمند کسب خواهیم کرد این است که بازگردیم و اعلیحضرت را تندرنست بیاییم.

شاه نه، نه، چنین نمی‌تواند باشد؛ با این حال قلب من حاضر نیست اعتراف به این بیماری کند که زندگیم را در محاصره گرفته است. خدا نگهدار، نجای جوان؛ خواه زنده یا مرده باشم، شما ای فرزندان فرانسویهای شایسته، بگذارید اشراف^۳ ایتالیا که جز پادشاهی از دست رفته را به میراث نخواهند برد بیینند که شما برای دوستی با افتخارات نیامده‌اید بلکه قصد ازدواج با آن را دارید در حالی که دلیر ترین خواستگار عقب‌نشینی می‌کند. آنچه را در جستجویش هستید بیایید. آوازه

شهرت شما همه جا خواهد پیچید. شما را به خدا می‌سپارم.

لود دوم امیدوارم تندرنستی تحت امر و در خدمت اعلیحضرت باشد.
شاه نسبت به دوشیزگان ایتالیا بهوش باشید. آنها می‌گویند فرانسویهای ما آنقدر زبان نمی‌دانند که خواسته‌های آنان را اجابت نکنند. از اسیر شدن پیش از اینکه خدماتی انجام دهید بر حذر باشید.

هردو قلبهای ما تذکرات شما را می‌پذیرد.

او همین تقاضا را دارد. آیا نمی خواهد بدانید منظورش چیست؟ این کار را بکنید و سپس هر چه خواستید به من بخندید.

شاه لافیو نیک سیرت من، هایه تحسین خود را بیاور تا من و تو با هم دچار شگفتی شویم یا شگفتی را از تو دور کنیم و در شگفت شویم که تو چگونه دچار شگفتی شدی.
لافیو خیر، من شما را بپهود می بخشم و این کار زیاد هم طول نخواهد کشید. [خارج می شود].

شاه به این ترتیب او مثل همیشه سخنان بیهوده مخصوص خود را می گوید.

[لافیو با هلا وارد می شود.]

لافیو از این طرف بفرماید.

شاه این اسوه شتاب بال درآورده است.

لافیو از این طرف یاید. این اعلیحضرت پادشاه است؛ افکار خود را بیان کن: تو سیمای یک خیانتکار را داری؛ ولی اعلیحضرت به ندرت از این گونه خیانتکاران می هراسند. من همانند عمومی کریسیدا^۱ به خود جرئت می دهم که شما دون را با هم تنها بگذارم. خدا نگهدار.

[خارج می شود.]

شاه خوب، دوشیزه زیبا، آیا کار تو با ماست؟

هلنا بله قربان، جرار دو ناریون پدر من بود؛ همو که در حرفة خود شهرت فراوان داشت.

شاه اورامی شناختم.

هلنا بنا بر این من ستایش او را دنبال نمی کنم؛ چون همان شناختن شما کافی است. او در بستر مرگ نسخه های بسیاری به من داد که یکی از آنها نتیجه تجارت و آزمایش های ممتدش بود و آن را بسیار گرانبها می شمرد. امر کرد که آن را بسان چشم سومی با دو چشم، حتی دقیق تر از آن، محافظت کنم. چنین کرده ام؛ و چون شنیدم که اعلیحضرت دچار آن بیماری خطرناک شده اند، و چون قدرت در مان این هدیه پدر عزیزم در مقام اول قرار دارد شرفیاب شده ام تا آن را توانم با خدماتم با کمال فروتنی تقدیم کنم.

شاه دوشیزه، ما از تو سپاسگزاریم؛ ولی در حالی که دانشمندترین پزشکانی ما ترکمان گفته اند و دانشکده پزشکی به این نتیجه رسیده است که تلاش هنر هرگز نمی تواند طبیعت را از وضعی که در آن امید یاری وجود ندارد برهاند، چگونه می توان احتمال شفا یافتن را باور داشت؟ من معتقدم که باید قضاآتمان را تا این حد آلوهه سازیم و امید را به ورطه تباہی بکشانیم که بیماری شفا ناپذیرمان را به عبث به طبیعت بی علم بسپاریم و حیثیت خویش را تا آن حد از خود جدا سازیم که یک مساعدت عاری از مفهوم را محترم شماریم؛ در حالی که می دانیم که هنگام مساعدت بکلی سپری شده است.

۱. اشاره به داستان نروپیلوس و کریسبدا است که در آن عمومی دختر نقش میانجی را بین آن دو دلداده ایفا می کرد.

پیشقدم باشد باید از این قبیل کسان پیروی کرد. به دنبال آنها برو و با گرمی بیشتری با آنها وداع کن.

برقرار چنین خواهم کرد.

پارول اینها مردان شایسته ای هستند و احتمالاً خود را شمشیر زنان نیرومندی نشان خواهند داد.
[برقرار و پارول خارج می شوند.]

[لافیو وارد می شود.]

لافیو سرورم، از ورود خود و از اخباری که آورده ام پوزش می طلبم [ذا نومی زند.]

شاه پاداشم به تو این است که بrixیزی.

لافیو در این صورت مردی که ایستاده پوزش خود را تقدیم می کند. سرورم، کاش شما زانو زده بودید که از من پوزش بطلبید و به امر من بر می خاستید!

شاه کاش این طور می شد؛ در آن صورت سرت را می شکستم و برای این کار از تو پوزش می خواستم.

لافیو به خدا جواب خوبی بود. ولی سرور عزیز من، توضیح این است: آیا مایلید از بیماری خود شفا بیابید؟

شاه نه.

لافیو پس مثل روباه آن داستان معروف شده اید که دستش به انگور نمی رسید^۲ ولی این انگور عالی مرا خواهد خورد، به شرطی که روباه شاهانه من خود را آماده دست درازی کند. من دارویی را سراغ دارم که می تواند روح در سنگ بدند و صخره را به حرکت درآورد، و شما را، مثل قفاری، با حرارت و جست و خیز برقصاند: تأثیر عادی آن به قدری قوی است که می تواند پیش شاه را بار دیگر زنده کند و قلمی به دست شارلمانی^۳ بدهد که نامه دوستانه به آن زن بنویسد.

شاه کدام زن؟

لافیو همان زنی که پزشک است. سرورم، اگر مایل به دیدنش باشید او هم اکنون اینجاست. به ایمان و شرافتم سوگند که اگر جدا مجاز باشم که افکار خود را به صراحة بیان کنم باید بگویم که با کسی سخن گفته ام که مرا، بیش از آنچه بتوانم تقصیر را از ضعف خود بدانم، در مورد جنس، سن و سال، پیشه، درایت، و ثبات رأیش مبهوت کرده است. آیا مایل نیستید او را بینید؟ چون

۱. این گفتگو نشان می دهد که رفتار شاه با درباریان محبوش بکبار خودمانی بوده است.

۲. منظورش این است که مثل روباه که می گفت انگور ترش است، شاه هم که می داند بیماریش علاج پذیر بست حاضر به قبول پیشنهاد نمی شود.

۳. Charlemain و Pepine، از پادشاهان قدیم فرانسه. پیش شارلمانی در سال ۸۱۰ م بدرود حیات گفته بود.

هلا تضمین اینکه به خاطر پیش‌می نکوهش شوم، به گستاخی یک روسی متهمن گردم، شرمداری فاحش در قصاید هجایی نفرت‌انگیز به رسایی کشانده شود، دوشیزگیم به تمام در آن صورت لکه دار گردد، و حتی بدتر از آنچه امکان دارد به صورت شکنجه‌ای شدید بر من نازل گردد و به زندگیم پایان دهد.

شاه به نظر می‌رسد که روح رحمتی از وجود تو، از میان کالبدی نحیف، با ندایی نیرومند، سخن می‌گوید. اگرچه عقل سليم به من هی می‌زند که تو قادر به انجام کاری نیستی حس دیگری عکس آن را می‌گوید. جان عزیز است و آنچه در زندگی ارزش نام زندگی را داشته باشد نزد تو گرانبهاست؛ مثل جوانی وزیبایی، درایت و شهامت، و هر چه که سعادت و جوانی سعادت می‌خواند. اگر تو آماده‌ای که تمام اینها را به خطر اندازی قطعاً یا از چیره دستی نامحدود بهره داری یا ای پزشک مهربان، از روی نومیدی بی‌حد دست از جان شسته‌ای. ولی من حاضر مداوای تو را بیازمایم. اگر بمیرم نصیب تو هم مرگ باشد.

هلا اگر قولم را نقض کنم یا از لحاظ کیفیت مداوا نسبت به آنچه گفتم چهار خطای شوم بگذارید بدون ترحم مرگی را که شایسته من است در بر گیرم. اگر نتوانم مساعدتی بکنم پاداشم مرگ است اما اگر کامیاب شوم به من چه وعده‌ای می‌دهید؟

شاه تقاضایت را بگو.

هلا آیا شما آن را برأورده خواهید کرد؟

شاه آری، به امیدم به بیشتر و به عصای سلطنت سوگند می‌خورم.

هلا در این صورت با دستهای شاهانه خود دست شوهری را که من می‌خواهم به من عطا خواهی کرد؛ البته جسارت خواهم ورزید که از خاندان سلطنتی فرانسه کسی را برگزینم، یا بخواهم که نام حقیر خود را با وصلت با شاخه‌ای از حکمرانان تو جاودانی سازم، بلکه کسی را خواهم خواست که رعیت تو باشد و بدانم که در عرضه داشتن چنین تقاضایی آزادی خواهم داشت و شما هم قادر به اجابت آن خواهید بود.

شاه پس به من دست بده و اگر به عهد خود وفاکنی تقاضای تو را اجابت خواهم کرد؛ بنا بر این موعد کار خود را برگزین؛ من بسان بیمار مصممی خود را در اختیار تو می‌گذارم و به تو متکن می‌شوم؛ البته باید از تو پرسشهای بیشتری بکنم و خواهم کرد؛ از این قبیل که از کجا آمدی و چگونه این تمایل را یافته؛ ولی کسب اطلاعات بیشتر باعث اعتماد بیشتری نخواهد شد؛ به این جهت بدون پرسش به تو خوش آمد می‌گویم و بدون بدگمانی برایت برکت می‌طلبم. آری، در این راه اگر آماده‌ای مرا یاری کن و به عهدم سوگند که کردار من باکردار تو همانگی خواهد داشت.

هلا در این صورت وظیفه‌ام خود پاداش زحماتم خواهد بود و مساعی خود را دیگر به شما تحمیل نخواهم کرد. تنها با کمال فروتنی از ذات شاهانه تمدن دارم لحظه‌ای دیگر به سخنام توجه فرماید.

شاه به عنوان حق شناسی نمی‌توانم تقاضای تو را نپذیرم. تو قصد داشتی مرا یاری کنی و من به عنوان کسی که به مرگ نزدیک شده و مرهون کسانی است که آرزوی زنده ماندنش را دارند از تو سپاسگزارم؛ ولی تو جزئی از آنچه را که من بطور کامل می‌دانم نمی‌دانی؛ و در حالی که من از این مخاطره آگاهم تو در این مورد فاقد حذاقتی.

هلا اکنون که شما در مقابل درمان مقاومت می‌ورزید آزمودن آنچه من بتوانم بکنم آسیبی نخواهد رساند. بسا کسا که بزرگ ترین اعمال را به کمال انجام می‌دهد ولی از ضعیف ترین افراد در انجام آن یاری می‌طلبد. به همین جهت کتاب مقدس ثابت می‌کند که هنگامی که داوران در فتوای خود کودک بوده‌اند کودکان بهترین داوری را کرده‌اند. سیلا بهای عظیم از سرچشمه‌های کوچک به وجود می‌آیند و هنگامی که بزرگان اعمال معجزه آسا را انکار کرده‌اند دریاهای بیکران ناگهان خشک شده‌اند. انتظار و چشمداشت غالباً به نتیجه نمی‌رسد، بخصوص هنگامی که امید فراوانی برای نیل به آن وجود دارد. چه بسا وقتی امید به سردی گراییده و نومیدی جای آن را گرفته تیر به هدف خورده است.

شاه من نباید به تو گوش بسپارم. خدا نگهدار، دوشیزه مهریان. اکنون که یاری تو انجام نگرفته خود باید دستمزدت را بپردازی؛ ولی اگرچه پیشنهادت پذیرفته نشده پاداشت سپاسگزاری من است.

هلا بدین طریق با حرف و سخن شایستگی الهام یافته مواجه با ناکامی می‌شود اما وضع کسی که از همه چیز آگاه است مشابه وضع ما نیست که مقاومت خود را متکی به ظواهر می‌کنیم در حالی که در مورد ما وقتی یاری آسمانی را اقدام بشر می‌خوانیم این کار چیزی جز گستاخی نیست. سرور بزرگوار، رخصت فرما تا تلاشم را معمول دارم و به این طریق خداوند را بیازما نه مرا. من شیاد نیستم که بیش از آنچه ادعا می‌کنم لاف بننم؛ بلکه از هر جهت نسبت به فکر و علم خود اطمینان دارم؛ مداوای من بی اثر نیست و بیماری شما هم بی مداوا نخواهد ماند.

شاه آیا تا این حد اطمینان داری؟ در چه مدتی امیدواری مرا شفا دهی؟

هلا اگر خداوند بزرگ یاری کند، پیش از اینکه اسبهای شوخ و سرکش خورشید مشعل آتشین خود را دو بار به گردش روزانه در آورند و پیش از اینکه زهره نمناک، فانوس خواب آلود خود را دو بار در تاریکی و در اقیانوس موج غرب خاموش کند، یا ساعت شنبی سکاندار کشتنی بیست و چهار بار نشان دهد که دقایق چگونه دزدانه می‌گذرند، آنچه ناتوانی است از اعضای بی‌نقص شما خواهد گریخت و سلامتی در راحتی خواهد زیست و بیماری به راحتی جان خواهد سپرد.

شاه با این اطمینان و اعتمادی که داری جرئت سپردن چه تضمینی را به خود می‌دهی؟

امیدوارم که با جواب تو عاقل تر شوم. آقا، لطفاً بفرمایید که آیا شما درباری هستید؟
 دلکن آه، سرور بزرگوار! این پاسخ ساده پرسش شماست؛ و صد بار از همین قبیل!
 کنتس آقا، من دوست فقیری هستم که به تو محبت می‌ورزم.
 دلکن آه، سرور بزرگوار! از من دریغ ندارید.
 کنتس به نظرم، آقا، تو نمی‌توانی از این گوشت خانگی بخوری.
 دلکن آه، سرور بزرگوار! تجویز می‌کنم که وادارم کنید.
 کنتس فکر می‌کنم، آقا، تازگی شلاق خورده‌اید.
 دلکن آه، سرور بزرگوار! از من دریغ ندارید.
 کنتس آیا هنگام شلاق خوردن هم فریاد می‌کنی «آه، سرور بزرگوار»، و «از من دریغ ندارید»؟
 در حقیقت جمله «آه، سرور بزرگوار» تو نتیجه مستقیم شلاق خوردن تو است. و اگر مجبورت
 کنند جواب مناسبی به شلاق خوردن می‌دهی.
 دلکن هرگز در زندگی این قدر بداقبالی با «آه، سرور بزرگوار» خودم نیاورده‌ام. معلوم می‌شود که
 هر چیز ممکن است تا مدتی قابل استفاده باشد ولی نه همیشه.
 کنتس من نقش کدبانوی شریفی را با دور زمان بازی می‌کنم که خود را با اینهمه شادمانی با یک
 احمق سرگرم می‌سازم.
 دلکن «آه، سرور بزرگوار» باز هم در این مورد خدمت کرد.
 کنتس دیگر این مقوله بس است. این را به هلن بدء و وادارش کن بیدرنگ جواب آن را بدهد.
 درود مرا به خویشاوندم ابلاغ کن و همچنین به پسرم. این کار مهمی نیست.
 دلکن پس درود مهمی هم برای آنها نیست.
 کنتس منظورم این است که زحمت زیادی برای تو نیست.
 دلکن بطور نتیجه بخشی خودم زودتر از پاهایم به آنجا خواهم رسید.
 کنتس با شتاب برگرد.
 [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[پاریس. جایی در قصر شاه]

[برترام، لافیو، و پارول وارد می‌شوند.]

لافیو می‌گویند دوره معجزه گذشته و در مقابل فیلسوفانی داریم که مسائل خارق العاده و ظاهره‌ا
 بی‌سبب را عادی و مبتدل جلوه می‌دهند. به همین جهت چیزهای وحشت‌ناک را ناچیز می‌شماریم
 و خود را در معرفت ظاهری پنهان می‌سازیم، در حالی که باید تسلیم ترس نامعلومی شویم.

۱. منظورش این است که بک درباری در جواب هر پرسشی می‌گوید: «آه، سرور بزرگوار».

صحنه دوم

[روزیون. اتفاقی در کاخ کتس]

[کتس و دلکن وارد می‌شوند.]

کنتس یا آقا! اکنون من به تو وظیفه‌ای خواهم سپرد که اوج شایستگیت را خواهد آزمود.
 دلکن من خود را شایسته تغذیه عالی و تربیت حقیر نشان خواهم داد. می‌دانم که وظیفه من تنها
 به دربار ارتباط دارد.

کنتس به دربار؟ وقتی عبارت «به دربار» را با تحقیر ادا می‌کنی منظورت چیست؟

دلکن در واقع، خانم، اگر خداوند تربیتی به انسان عاریت داده به آسانی می‌تواند آن را در دربار
 کنار گذارد. کسی که نتواند سر پا بایستد و باید کلاهش را بردارد و دست بیوسد و سخن نگوید،
 نه دست دارد و نه لب و نه کلاه: اگر راستش را بخواهید به درد دربار نباید بخورد؛ ولی من
 جوابی دارم که مناسب همه مردم است.

کنتس عجب! چه جواب مفصلی باید باشد که مناسب تمام پرسشها بشود.

دلکن این جواب مثل صندلی آرایشگر است که مناسب همه سرینهای است: سرین لاغر، سرین
 فربه، سرین گوشتنالو یا هر سرین دیگر.

کنتس پس جواب تو مناسب همه پرسشهاست؟

دلکن همان قدر مناسب است که دیناری^۱ چند شایسته دست یک وکیل دعاوی، یا یک سکه
 پنج شیلینگی مناسب یک روسی تافه پوش، یا یک حلقه علفی دختر دهاتی برازنده انگشت
 یک پسر دهاتی^۲ یا کلوچه مناسب در روز سه شنبه مخصوص اعتراف، و رقص روستایی
 شایسته جشن روز اول ماه، و میخ مناسب سوراخ آن، و شاخ برازنده غلستان، و یک زن هرزه بد
 دهن مناسب یک رذل مشاجره طلب، و لبان یک راهبه در خوردهان یک راهب، و یک شیرینی
 مناسب پوسته آن.

کنتس پرسیدم آیا تو جوابی که مناسب همه پرسشها باشد داری؟

دلکن از پایین تر از دوک گرفته تا پایین تر از پاسبان: مناسب هر گونه پرسشی.

کنتس پس جواب بسیار کلانی باید باشد که مناسب هر گونه پرسشی بشود.

دلکن ولی اگر دانشمندی بخواهد حقیقت را بگوید، این جواب کوچک حاکی از درستی و ایمان
 است. آن جواب و آنچه به آن تعلق دارد این است: از من پرسید آیا من درباریم؛ از جواب من
 زبانی نخواهید دید.

کنتس کاش می‌توانستیم دوباره جوان شویم. به هر حال با پرسش خود دست به حمامت می‌زنم و

۱. در متن اصلی کلمه groat به کار برده شده که معنی سکه سمبین چهار پنسی را دارد.

۲. در متن اصلی نامهای Tib و Tom برای دختر و پسر دهاتی به کار رفته است.

دوست دارم؛ چون در آن صورت بهتر می‌توان به رقص پر جنب و جوشی با او پرداخت.
پارول عجبا! این هلن نیست؟

لافیو به خدا فکر می‌کنم خودش باشد.

شاه برو تمام بزرگان دربار را نزد من بخوان. محافظ من، تو در کنار بیمار خود بنشین و به وسیله این دست سالم که تو بیماری را از آن دفع کرده‌ای برای بار دوم تأیید هدیه‌ای را که به تو قول داده بودم دریافت کن. منتظرم که فقط نام مورد نظر خود را ذکر کنی.

[جمع کثیری از بزرگان (لدھا) وارد می‌شوند.]

ای دوشیزه زیبا، به اطراف خود نظر بیفکن و این گروه جوانان شریف غرب را بین که با اقتدار شهریاری و اختیارات پدرانه‌ای که نسبت به آنها دارم آماده‌اند که ارزانی‌شان دارم. هر یک را که مایلی به دلخواه خود برگزین؛ زیرا این اختیار در دست تو است و هیچ یک را حق اباکردن نیست.

هلا امیدوارم نصیب هر یک از شما بانوی زیبا و عفیف گردد و وقتی عشق در وجودتان رخنه کند همسری شایسته بیاید.

لافیو من حاضرم بهترین اسب کهر خود را بازین و یراقش بدhem به شرطی که بر خلاف این جوانان دهانم این قدر بی دندان نباشد و این قدر مو بر زنخدانم نرویده باشد.

شاه آنها را خوب مورد مذاقه قرار بده و بدان که هیچ یک از آنها نیست که اصل و نسبش به بزرگان نرسد.

هلا آقایان، خداوند به وسیله من به پادشاه شفا عطا فرموده است.

همه ما از این موضوع آگاهیم و از خداوند به خاطر تو شکر گزاریم.

هلا من دوشیزه‌ای ساده‌ام و از این جهت خود را تا آن حد غنی می‌دانم که بگویم من فقط دوشیزه‌ای هستم و امیدوارم آنچه انجام داده‌ام مطبوع طبع خاطر شاهانه باشد. سرخی گونه‌هایم به من نجوا می‌کنند که «سرخی شرمندگی ما از این است که تو کسی را برگزینی ولی مورد قبول واقع نشود؛ بگذار رنگ پریدگی مرگ برگونه‌ات تا ابد جای گیرد؛ زیرا ما دیگر به سوی آن باز نخواهیم گشت.»

شاه تو شخص مورد نظرت را برگزین و خواهی دید که کسی که از محبت تو دوری کند از محبت من دوری کرده است.

هلا اینک ای الهه تجرد؟ اکنون از محراب تو می‌گریزم و ناله‌های خود را به سوی خدای بزرگ و ارجمند عشق می‌فرستم. آقا، آیا حاضرید به درخواست من گوش دهید؟
لود اول آری، و آن را پذیرم.

پارول این نکته شگفت‌ترین قضیه‌ای است که ناگهان در این عهد به وقوع پیوسته.
برترام همین طور است.

لافیو یعنی قضیه‌ای که خبرگان هم آن را ترک گفته بودند.

پارول که گلین و پاراسیلوس^۱ جزء آنها هستند.
لافیو و تمام دانشمندان و افراد معتبر را هم شامل می‌شود.
پارول کاملاً درست است.

لافیو همه آنها بیماری او را شفانای‌پذیر خوانده بودند.

پارول من هم این مطلب را تأیید می‌کنم.

لافیو و گفتند که نمی‌توان به هیچ وجه او را یاری کرد.

پارول درست است؛ عیناً مثل مردی که مطمئن از...
لافیو از یک زندگی نا مطمئن و مرگ حتمی است.

پارول کاملاً درست گفتید؛ عین همان چیزی که من می‌خواستم بگویم.

لافیو باید اعتراف کنم که این موضوع در دنیا تازگی دارد.

پارول کاملاً درست است؛ اگر بخواهید آن را به صورت نوشته بیینید می‌توانید آن را در این عبارت بخوانید – نوک زیانم است...

لافیو این نوشته که درباره تأثیر آسمانی در وجود یک هنرپیشه زمینی است.

پارول بله، همان است. من هم می‌خواستم همین را بگویم.

لافیو ماهی تو چابک‌تر نیست؛ می‌دانید، صحبت من درباره...

پارول عجیب است، خیلی عجیب است. خلاصه کلام همین است. و باید روح پلیدی باشد که اذعان نمی‌کند که این موضوع مربوط است به...

لافیو به خواسته خداوند.

پارول بله، درست است.

لافیو به وجود بسیار ضعیف...

پارول و ناتوان یک وزیر، برتری عظیم و قدرت بزرگی تفویض شده که در مقایس بهبد یافتن پادشاه به ما امتیازاتی می‌دهد، تا از آن بهره بیریم و از این جهت...
لافیو شکرگزار باشیم.

[شاد، هلن و همراهن وارد می‌شوند.]

پارول آنچه شما گفتید درست است. اکنون شاه وارد می‌شود.
لافیو همان طور که یک هلندی می‌گوید من یک دوشیزه را مادامی که دندانی در دهان دارم بیشتر

۱. اشاره به دو پژوهش معروف عهد قدیم به نام Galen و Paracelus است.

می شناسم: او تحت سرپرستی پدرم پرورش یافت. آیا دختر یک پزشک فقیر باید همسر من بشود؟ بپردازیم! بپردازیم! تا اینکه مرا تا ابد به تباہی بکشانید!

شاه ظاهراً مقام و عنوان او موجب تحقیر تو است؛ در این صورت جبران آن در دست من است.

عجب است که خون ما از لحاظ رنگ و وزن و حرارت احساسات باهم اختلافی نشان نمی دهد ولی در عین حال اینهمه جدایی به وجود می آورد. او مظہر پاکدامنی است - مگر اینکه تو را خوشایند نباشد. تو با ذکر عبارت «دختر یک پزشک فقیر»، و به خاطر اسم و ظواهر، از پاکدامنی می گریزی! ولی چنین ممکن. هر منزلتی باکردار شخص شان و شایستگی می باید.

جایی که عنوان و مقام هست ولی پاکدامنی نیست صورت افتخاری را دارد که مبتلا به استسقا شده است. آیا نیکی به خودی خود صاحب نام نیست؟ فرومایگی چنین است. فضیلت را کیفیت طبیعی آن با ارزش می سازد نه لقب و عنوان. او جوان و زیبا و باذکاوت است. از این لحاظ او وارث بلا فصل طبیعت است. اینهاست که افتخار به وجود می آورد. آن افتخار را باید حقیر شمرد که خود را فقط متسب به کسی می داند بدون اینکه شباhtی به نیاکان داشته باشد.

افتخار در صورتی بالندگی دارد که از اعمال ما سرچشم بگیرد نه از گذشتگان. کلمه افتخار که روی سنگ هر مقبره و آرامگاه به صورت برده نتگیشی درآمده نشان پیروزی کاذب است و بسا که به حالت گنگ و لال در مقبره خاک آلو و فراموشی لعنتی مدفون شده است. براستی از استخوانهای افتخار آمیز چه می توان گفت؟ اگر تو قادر به دوست داشتن این فرد به عنوان یک دوشیزه باشی بقیه را من ترتیب می دهم. پاکدامنی و خصائش جهیز او است، افتخارات و ثروت را من اعطای می کنم.

برتوام من نه قادر به او عشق بورزم و نه کوششی در این راه خواهم کرد.

شاه تو نسبت به خود خطای کنی اگر کوششی در برگزیدن بنمایی.

هلنا از این که سرور من تندرنستی خود را بازیافته اند شادم و مسائل دیگر مهم نیست.

شاه پای شرافت من در میان است. برای کامیابی ناچارم از قدرت خود استفاده کنم. ای پسر

مغورو متفرعن، که فاقد شایستگی این موهبت ارزنه هستی و با تحقیر پست خود محبت من و

شایستگی او را در زنجیر می گذاری، دست او را در دست بگیر. تو نمی توانی این نکته را درک

کنی که وقتی ما وزن خود را به وزن کم او بیفزاییم شاهین ترازو سُکی تو را آشکار خواهد

ساخت. آنچه که تو از آن غافلی این است که نهال افتخار را ما در وجود تو کاشیم و پرورش آن

در دست ماست. دست از تحقیر بکش و از اراده ما که به صلاح تو است پیروی کن. به این رفتار

موهن اعتماد نداشته باش و بیدرنگ و با فرمانبرداری خود که وظیفه تو نسبت به ما است و

قدرت ما از تو انتظار دارد نسبت به سر نوشت خویش راه صواب پیش گیر. و گرنه تو را برای

همیشه از مراحم خود محروم خواهم کرد و به بہت و تنزل به غفلت جوانی و جهالت دچارت

خواهم ساخت. و بدون هیچ گونه احساس ترحمی تفر و انتقام خود را به نام عدالت به سوی تو

هلنا سپاسگزارم. دیگر سخنی نیست.
لافیو آرزو داشتم من هم در این جرگه انتخاب بودم و در طاس انداختن برای زندگی بازنشه نمی شدم.

هلنا آقا، پیش از اینکه به تهدید با شما سخن گویم نور شرافتمندی که در چشمان جذاب شما می درخشد جواب می گوید که عشق، سایه سعادتتان را صدها بار بر سر آن دوشیزه‌ای می افکند که به شما محبت ورزدا!

لود دوم از آن بپردازی نیست.

هلنا پس آرزوی مرا برای آنچه عشق اهدا می کند پذیرید! و دیگر عرضی ندارم.
لافیو آیا همه آنها تقاضایش را مردود می شمارند؟ اگر آنها فرزندان من بودند همه را تازیانه می زدم یا نزد ترکها گسیلشان می داشتم تا آنها را به صورت خواجه در آورند.

هلنا نترسید که مبادا دست شما را بگیرم. من به خاطر خودتان هرگز به شما آسیبی نخواهم رساند. پیمانتان قرین وارستگی باد و اگر روزی ازدواج کردید بسترستان قرین خوشبختی.

لافیو این جوانان از یعنی ساخته شده‌اند؛ هیچ کدام خواستار او نیستند. قطعاً باید از افراد ناچلف انگلیسی باشند؛ فرانسوی هرگز آنها را به وجود نیاورده است.

هلنا شما جوان تر و خوشبخت تر و نیک سیرت تر از آن هستید که با خون من فرزندی برای خود به وجود آورید.

لود چهارم ای دوشیزه زیبا، چنین تصویر نمی کنم.

لافیو پس هنوز یک دانه انگور وجود دارد. حتماً پدرت شراب می نوشد! ولی اگر تو احمق^۲ نباشی من یک جوان چهارده ساله‌ام. من تو را خوب شناختم.

هلنا [به برتام] جرئت ندارم بگویم که تو را می خواهم ولی وجود و خدمات خود را تازنده‌ام تقدیم نیروی رهبری تو می کنم. این مرد خواسته من است.

شاه در این صورت ای برتام جوان، او را بگیر؛ همسر تو است.
برترام همسرم، سرور من؟ از پادشاه والاتبار استدعا دارم در چنین موردی رخصت دهنده تا از چشمان خود یاری بطلبم.

شاه برترام، مگر تو نمی دانی او چه خدمتی به من کرده است؟
برترام چرا، سرور ارجمند من، ولی امیدی به دانستن این مطلب ندارم که پسرا من باید با او ازدواج کنم.

شاه تو می دانی که او مرا از بستر بیماری رهانیده است.

برترام ولی سرورم، آیا برخاستن شما دلیل خفیف ساختن من می شود؟ من او را خوب

۱. منظورش این است که شهامت داشت و بی غیرت نبود.

بر آن داشت که تو را مرد وزینی ندانم. اکنون حقیقت وجود تو را دریافت‌نمایم و اگر تو را از کف دهم برایم فرقی نمی‌کند. تو آن قدر بی‌صرفی که ارزش برداشتن از زمین را نداری.

پارول کاش تو از مزیت کبر سن برخوردار نبودی.

لافیو بیش از حد در گردداب خشم غوطه مخور که مبادا آزمایش خود را تسريع کنی؛ زیرا اگر خداوند تا آن حد تو را مورد مرحمت خود قرار دهد که به صورت یک مرغ قدقدکن درآیی، دیگر احتیاجی به قفس مشبک نخواهی داشت و لازم نیست پنجره‌ات را باز کنم؛ چون به عمق تو پی بردهام، دست را به من بده.

پارول سرور من، شما اهانتی بسیار فاحش نسبت به من روا می‌دارید.

لافیو آری، از صمیم قلب؛ تو در خور آنی.

پارول سرورم، من سزاوار آن نیستم.

لافیو چرا؛ به ایمانم سوگند که سزاوار تمام آن هستی؛ حاضر نیستم مثقالی از آن بکاهم.

پارول باشد؛ در نتیجه آن فرزانه‌تر خواهم شد.

لافیو باید هرچه زودتر چنین کنی؛ چون بزودی طعم معکوس آن را خواهی چشید! اگر تو را با شال گردنت بینند و بزنند خواهی فهمید که مفهوم نخوت در اسارت چیست. میل دارم آشنایی خود را با تو یا بهتر بگویم شناسایی تو را حفظ کنم تا در صورت احتیاج بگویم «او شخصی است که من می‌شناسم».

پارول سرورم، شما باعث رنجش تحمل ناپذیر من می‌شوید.

لافیو کاش به خاطر خودت این رنج دوزخی و عمل من جاودانی بود. سن من دیگر اقتضای اقدام را نمی‌کند؛ ولی تا آنجا که پیری به من اجازه حرکت بدهد از دور می‌شوم. [خارج می‌شود].

پارول خوب، پسری داری که جبران این خفت را خواهد کرد، ای بزرگ زاده پیر کثیف فرومایه! ولی من باید صبور باشم؛ صاحب اقتدار را نمی‌توان مقید ساخت. به جان خودم سوگند که اگر در موقع مناسب با او روبرو شوم او را خواهم کویید؛ حتی اگر اعیانیش دو چندان شود. دیگر ترحمی به سن او نخواهم کرد که در غیر این صورت... آری، اگر دوباره او را بیسم او را خواهم کویید.

[لافیو باز می‌گردد.]

لافیو پسر، سرور و اربابت به ازدواج تن در داد؛ این خبر را براحت آوردم. اکنون بانویی سرور تازه تو است.

پارول از جناب عالی بدون هیچ گونه تظاهر تمنا می‌کنم که بی‌انصافی خود را جبران کنید. کسی که من خدمتگزارش هستم سرور نیکی است.

رها خواهم کرد. حرف بزن، متظر جواب توام.

بر قرام از سرور رئوف خود پوزش می‌طلبم. وقتی می‌بینم که چه سهیمی از افتخارات و چه مقام ارجمندی در دست آفرینش شماست خواسته من هم از چشمان شما پیروی می‌کند. می‌بینم کسی که در افکار بلند من تا لحظه پیش حقیر می‌نمود اکنون مورد ستایش پادشاه قرار گرفته و طوری بلند مرتبه شده که گویی همچون پرنده‌گان پا به جهان نهاده است.

شاه دست او را در دست بگیر و به او بگوی به تو تعلق دارد. من به او قول موافذه داده‌ام و اگر به مقام تو نرسد به هر صورت وزنه‌ای کافی و رضایت‌بخش خواهد بود.

بر قرام دست او را در دست می‌گیرم.

شاه خوشبختی و مراحم پادشاه بر این پیمان بخند می‌زند. مراسم زناشویی امشب به دستور کنونی من اجرا خواهد شد. جشن باشکوه آن تا بازگشت دوستان غایب به تعویق خواهد افتاد. اگر او را دوست بداری از روی دیانت به من محبت می‌ورزی و گرنه راه خطای پیش خواهی گرفت. [شاه، بر قرام، هلا، بزرگان، و همراهان خارج می‌شوند.]

[پارول و لافیو می‌مانند و درباره عروسی گفتگو می‌کنند.]

لافیو آقا، توجه می‌کنید؟ عرض دارم.

پارول خواهش می‌کنم، آقا.

لافیو ارباب و سرور شما خوب کرد از انکار خود دست کشید.

پارول انکار؟ ارباب من؟ سرور من؟

لافیو بله، مگر با زبان معمولی سخن نمی‌گویم؟

پارول زیانت درشت است و بی‌نبردی خونین نمی‌توان آن را درک کرد. گفتید ارباب من؟

لافیو مگر شما همدم کنت روزیون نیستید؟

پارول همدم هر کنت و تمام کنتها و هر کسی که مرد باشد هستم.

لافیو منظور شما مستخدم کنت است! ارباب کنت موضوع دیگری است.

پارول آقا، شما بیش از حد پیر هستید. بگذارید این نکته که شما بیش از حد پیر هستید شما را قانع کنم.

لافیو پسر، باید به تو بگویم که من کلمه مرد را به کار بردم. کلمه‌ای که سن تو هنوز به حد بهره بردن از آن نرسیده است.

پارول آنچه را به جرئت مایل بکنم جرئت انجامش را ندارم.

لافیو من در فاصله دو غذا تصور می‌کرم تو شخص دانایی باشی: شرحی که درباره مسافرت خود می‌دادی قابل قبول به نظر می‌آمد اما حمایل و نشانهایی که به خود آویخته‌ای آشکارا مرا

۱. کلمه Man هم معنی «مرد» می‌دهد و هم «مستخدم» و لافیو در جمله خود آن را به معنی دوم به کار می‌برد.

اصطبلي درآمده که ما سکنه آن یابوهای پيری هستيم. پس باید به ميدان جنگ شتافت.
برتوام همين طور خواهد شد. من او را به خانه خود مى فرستم و مادرم را از تنفرم نسبت به وي و
دليل فرار خود آگاه خواهم ساخت. نامه اي برای شاه بنويس. من جرئت ش را ندارم. هديه کنوبي
او را به ميدانهاي ايتاليا خواهد کشاند؛ بزرگ زادگان در آنجا نبرد مى کنند. برای کسی که
خانه اش تاریک و همسرش نفرت انگيز است جنگ را نمی توان ستيزه جوي خواند.

پارول آيا مطمئني که اين هوس در وجود تو باقی خواهد ماند؟
برتوام با من به اتفاق بيا و مرا راهنمایي کن. من بيدرنگ او را گسيل خواهم داشت و فردا رهسپار
جنگ خواهم شد و او را به اندوه تنهاي خواهم سپرد.

پارول توپي که محکم باشد بهتر و با سرو صدای ييشتر جستن مى کند. جوانی که زناشویي
مى کند مردی است که آسيب دیده؛ پس باید گريخت و متهورانه او را تنها گذاشت. برو. پادشاه
به تو بي عدالت روا داشته ولی سخنی در اين باره به زيان ميار. [خارج مى شوند.]

صحنه چهارم

[اتفاق ديجر در همان جا]

[هلا و دلشك وارد مى شوند.]

هلا مادرم به من درود محبت آميز مى فرستد. آيا حالش خوب است؟

دلشك خوب نیست ولی سالم است. شاد است، ولی حالش خوب نیست، ولی شکر خدا بسیار
سرحال است و در دنیا کم و کسری ندارد. با وجود این حالش خوب نیست.

هلا اگر کاملاً سرحال است از چه متالم است که حالش چندان خوب نیست؟

دلشك در حقیقت حالش کاملاً خوب است، جز در دو مورد.

هلا کدام دو مورد؟

دلشك يكی اينکه او در بهشت نیست که خداوند باید او را بی درنگ به آنجا بفرستد؛ دیگر اينکه
در زمین است که خداوند باید از آنجا گسيش دارد.

[پارول وارد مى شود.]

پارول خداوند شما را وارسته سازد، باني خوشبخت من.

هلا آقا، اميدوارم حسن نيت شما موجب خوشبختي من شود.

پارول دعای من در اين مورد هميشه به دنبال شما بوده و هنوز هم هست. خوب، پرسک شياد من،
بانوي پير من چه مى کند؟

دلشك اگر چين و چروکش نصيб شما و پوش نصيб من مى شد! کاش آنچه شما مى گويد
مى گرد.

پارول من چيزی نگفتم.

لافيو کي؟ خداوند؟
پارول بله، آقا.

لافيو ابليس سرور تو است. تو چرا آستينهای به اين گشادی پوشیده‌اي؟ مگر مى خواستي جاي
شلوارت را بگيرد؟ آيا خدمتگزاران ديگر هم چنین مى کنند؟ بهتر است قسمت تحاتني تو
متنااسب با يينيت باشد. به شرافتم سوگند که اگر حتى دو ساعت جوان ترا از حال بودم تو را در هم
مى گويم. به نظر من تو مظهر يك گناه همگانی هست و همه کس باید تو را بزند. به عقيدة من
تو خلق شده‌اي که مردم زور بازوی خود را روی تو بيازمايند.

پارول سرور من، اين اقدام دشواری است که سزاوارش نیستم.

لافيو برو آقا، در ايتاليا تو را زدن براي اينکه هسته اثار را درآورده بودي! تو يك آواره‌اي؛
سياح واقعی نیستي. تو نسبت به بزرگان و شخصيهای ارجمند ييش از آنچه اصل و نسب و
حصلت تو به تو نشان نجابت خانوادگي بدهد گستاخی مى کني. تو ارزش اين را که يك کلمه
ديگر دربارهات بگويم نداري و گرفته تو را رذل مى خواندم. اکنون تو را ترك مى کنم. [خارج
می شود.]

[برتوام وارد مى شود.]

پارول خوب، چه خوب. پس اينطور است. خوب، خيلي خوب، بگذار اين موضوع چندی پنهان
بماند.

برتوام کارها تا ابد خراب است، و گرفتار اندشه شده‌ام.

پارول عزيزم، چه شده؟

برتوام اگر چه در حضور کشيش رسمي سوگند ياد کرده‌ام، با او همبستر نخواهم شد.

پارول موضوع چيست، دوست عزيز؟

برتوام پارول عزيزم، مرا وادر به ازدواج کرده‌اند. من به جنگهاي توسکانی مى روم و هرگز با او
هم بستر نمی شوم.

پارول فرانسه لانه سگ است و شايستگي قدمهای يك مرد را ندارد. باید به ميدان جنگ
شتافت.

برتوام اين نامه از مادرم است و هنوز نمی دانم محتوايش چيست.

پارول بزودی معلوم مى شود. پسرم، باید به ميدان جنگ رفت. آري، ميدان جنگ. کسی که
همسر کوچولوي خود را در خانه به آغوش مى کشد شرافت خود را در جعبه‌اي پنهان مى سازد و
مردانگي را در آغوش او مصرف مى کند در صورتی که باید آن را در گرفتن زمام تو سن آتشين
خدای جنگ و جست و خيز آن به کار بندد. باید به قلمروهای دیگر شتافت؛ فرانسه به صورت

۱. منظورش اين است که به کمترین بهانه او را زده‌اند.

برتوام سرورم، به شما اطمینان می‌دهم که او دانش وسیعی دارد و به همان تسبت دلاور است. لافیو در این صورت من نسبت به تجارت او مرتکب گناه شده‌ام. درباره شهامت خطاکردهام و از این لحاظ گناهکارم: هنوز نمی‌توانم قلبم را وادار به ندامت کنم. اکنون او می‌آید. تمدا دارم بین ما دوستی برقرار کنید. من این دوستی را دنبال خواهم کرد.

[پارول وارد می‌شود.]

پارول [به بروام] آقا، اوامر شما اجرا خواهد شد.

لافیو لطفاً بفرمایید خیاطش کیست، آقا؟

پارول چه فرمودید؟

لافیو او را خوب می‌شناسم؛ آری آقا، او کارگر خوبی است؛ خیاط بسیار خوبی است.

برتوام [آهسته به پارول] آیا خانم نزد پادشاه رفت؟

پارول آری، رفت.

برتوام آیا امشب عزیمت خواهد کرد؟

پارول آری، همان طور که دستور دادید.

برتوام من نامه‌هایم را نوشتم و گنجینه‌ام را در صندوق گذاشتم و دستور آماده کردن اسها را

داده‌ام. امشب به جای اینکه عروسی را تصاحب کنم هنوز آغاز نکرده به پایان می‌رسم.

لافیو یک مسافر خوب باید در حال تمام کردن شام باشد. ولی کسی که هنوز به اتهان رسیده و به

شرح حقایق بدیهی می‌پردازد ارزشی ندارد. باید یک بار به او گوش داد و سه بار او را زد.

خداآند شما را وارسته سازد، فرمانده.

برتوام آیا بین سرور من و شما کدورتی وجود دارد؟

پارول نمی‌دانم از چه جهت سزاوار ناخشنودی سرورم شده‌ام.

لافیو شما سعی کردید با چکمه و مهیمیز و وسایل دیگر به آن هجوم کنید و مانند کسی که به

داخل قدر فرنی می‌پرد ترجیح می‌دهید که از آن بیرون بجهید که مبادا شما را در داخل آن مورد

پرسش قرار دهند.

برتوام سرورم، شاید در مورد او دچار اشتباه شده‌اید.

لافیو همیشه چنین خواهد بود، گرچه ادعیه او را باور کردم. خدا نگهدار، سرورم؛ و این نکته را

باور کنید که در این گردوی سبک به هیچ وجه مغزی وجود ندارد و روح این مرد فقط در

جامه‌های او است. به او در مسائل خطیر اعتماد نکنید. من این گونه افراد را به عنوان دست آموز

نگاه می‌دارم و طبایع آنها را می‌شناسم. خدا نگهدار آقا، من بیش از آن که سزاوار هستی و

خواهی بود از تو سخن گفته‌ام؛ ولی به هر صورت ما باید در برابر بدی نیکی کنیم.

[خارج می‌شود.]

پارول سوگند می‌خورم که این جناب آدم یکاره‌ای است.

دلکش شما عاقلید. چه بسا که زیان یک خدمتگزار باعث بی‌آبرویی اربابش می‌شود. چیزی نگفتن و کاری نکردن و چیزی ندانستن قسمت عمده دارایی تو است که در حدود تقریباً هیچ به شمار می‌آید.

پارول دور شو. تو فرومایه‌ای.

دلکش آقا، حق بود می‌گفتید در مقابل یک فرومایه، فرومایه‌ای؛ یعنی در مقابل من تو فرومایه‌ای. در این صورت حقیقت را گفته بودید آقا.

پارول بروگمشو، تو ابله شوخی هستی؛ من تو راشناخته‌ام.

دلکش آقا، مرا به خودتان شناختید؟ یا اینکه به شما شناختن مرا آموختند؟ این اکتشاف سودمند بود: در وجودتان بلاهت زیادی خواهید یافت که باعث تفریح خاطر جهانیان و خنده فراوان خواهد شد.

پارول تورذلی تمام عیاری و خوب تغذیه شده‌ای. خانم، سرور من امشب عزیمت خواهد کرد: مسئله‌ای خطیر او را می‌خواند. او معترف است که مراسم و اعطای که در خور همسرش است باید به موقع خود صورت گیرد، ولی اوضاع و شرایط وادرش می‌کند که آن را به تعویق افکند اما به علت این تأخیر اجباری لذت و شادی آن صد چندان خواهد شد.

هلنا دیگر چه امری دارد؟

پارول مایل است که از پادشاه بی‌درنگ رخصت بگیرید و این شتابزدگی را به صورت تقاضای خود وانمود کنید و آن را با پوزشی که لازم می‌دانید تقویت نماید که قضاایا باور کردنی جلوه کند.

هلنا دیگر چه دستوری می‌دهد؟

پارول اینکه پس از کسب این اجازت، هرچه زودتر به حضور او بیاید.

هلنا از هر جهت تابع اراده اویم.

پارول این نکته را به اطلاع او خواهم رساند. [پارول خارج می‌شود.]

هلنا پسر، لطفاً با من یا. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[همانجا. اتفاقی دیگر]

لافیو و بروام وارد می‌شوند.

لافیو امیدوارم جناب عالی او را سرباز تصور نفرماید.

برتوام چرا، سرور من، شهامت او به اثبات رسیده است.

لافیو قطعاً این مطلب را از زبان خودش شنیده‌اید.

برتوام و نیز به شهادت قابل اطمینان دیگران.

لافیو پس عرقه من درست کار نمی‌کند: من این پرستو را با سهره اشتباه گرفته‌ام.

جایی که من مدام که بتوانم شمشیر بکشم یا صدای طبل بشنوم قدم به آنجا نخواهم گذاشت.
برویم و بگریزیم.
پارول آری، با شهامت و جرئت.
[خارج می شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[فلورانس. اتفاقی در قصر دوک]

[صدای شیبور. دوک فلورانس و همراهان، دو لُرد، و دستهای سرباز وارد می شوند.]
دوک به این ترتیب نکته به نکته دلایل اصلی این جنگ را شنیدید که درگیری آن اینهمه باعث خونریزی شده و هنوز هم تشنۀ خون بیشتر است.
لرد اول در جانب شما، والاحضرت، ظاهراً این نزاع جنبه تقدس دارد ولی در جانب دشمنان تیره و ترسناک است.

دوک به همین جهت شگفتی ما از این است که پسر عمومی ما فرانسه در چنین اقدام منصفانه‌ای نسبت به تقاضای مساعدت ما دست رد نزند.

لرد دوم سرور بزرگوار، من از دلایل خط مشی خودمان بی خبرم، اما مانند هر فرد عادی می توانم حدس ضعیفی در مورد تصمیمات شورا بزنم. به همین جهت جرئت اظهار عقیده ندارم؛ چون با این گونه اطلاعات مبهم و نامطمئن قطعاً در حدس خود همواره چار خطا می شوم.

دوک هر طور میل شماست.

لرد دوم ولی جوانان ما که از زیاده روی و راحت طلبی به تنگ آمداند هر روز بدینجا می آیند تا درمان بیابند.

دوک به آنها خوش آمد باید گفت؛ و کلیه افتخاراتی که از طرف ما اعطای شود نصیشان خواهد شد. شما از وظیفه خود آگاهید و اگر وقایع مناسب روی دهد به سود شما خواهد بود. فردایه میدان جنگ خواهیم رفت. [با صدای شیبور خارج می شوند.]

صحنه دوم

[روزیون. اتفاقی در قصر کتس]

[اکتس و دلتك وارد می شوند.]
کننس تمام قضايا همان طور که میل داشتم روی داد جز اینکه او با این دختر نیامد.
دلتك به حقیقت قسم که به نظرم سرور من مردی بسیار سودایی مزاج است.
کننس دلیل تو برای این عقیده چیست؟
دلتك او به چکمه خود نظر می افکند و آواز می خواند؛ یقه چین دارش را صاف می کند و آواز

برトلام من این طور فکر نمی کنم.

پارول چطور؟ مگر او را نمی شناسید؟

برتلام چرا، خوب می شناسم و عقیده همگانی برای او اعتبار قائل است. اکنون پابند من وارد می شود.

[هذا وارد می شود.]

هذا آقا، همان طور که امر فرمودید با پادشاه سخن گفتم واز او برای این عزیمت رخصت گرفتم؛ ولی او مایل است با شما صحبت محروم‌های بکند.

برتلام از امرش پیروی خواهم کرد. هلن، تو نباید از روش من که ناشایست به نظر می رسد و عمل من که بر خلاف انتظار تو است متعجب شوی. من انتظار چنین وضعی را نداشتم. به همین جهت مرا این قدر دگرگون می یابید. این وضع وادارم می کند که از تو تمدن کنم هرچه زودتر راه خانه را در پیش بگیری و به جای اینکه دلیل تقاضا را از من پرسی به تفکر پردازی؛ دلایل من بهتر از آن است که به نظر می رسد. نیت و منظورم تابع ضرورتی است که از آنچه در وهله نخست به نظر تو که از آن آگاه نیستی می رسد مهم‌تر است. این را به مادرم بده. [نامه ای به او می دهد]. دو روز دیگر تو را خواهم دید. در این فاصله تو را به حکمت خودت واگذار.

هذا آقا، من سخنی ندارم که بگویم ولی خدمتگزار مطیع شما هستم.
برتلام نه، نه، دیگر این سخنان بس است.

هذا و همواره خواهم بود و سعی می کنم با رعایت مداوم آن طوری فزوئی یابد که چون ستارگان بدون آرایش در کار خود قصور کرده‌اند رفتارم با خوشبختی بزرگی که نصیم شده برابری کند.

برتلام همین کافی است. شتاب فراوان دارم. خدا نگهدار، تو هم به خانه بستاب.

هذا از شما پوزش می طلبم.

برتلام خوب، چه می خواهی بگویی؟

هذا من شایسته ثروتی که نصیم شده نیستم و جرئت ندارم بگویم متعلق به من است در صورتی که هست، ولی همچون دزد ترسوی ناچارم آنچه را قانون به من بخشیده است با رضایت خاطر بذدم.

برتلام چه می خواهی؟

هذا چیزی است که آن قدرها نیست؛ هیچ؛ حاضر نیستم بگویم چیست؛ سرورم، آری، این بیگانگان و دشمنانند که از یکدیگر جدا می شوند بدون اینکه یکدیگر را بیوستند.

برتلام تمدن دارم درنگ مکن و هرچه زودتر سوار اسب شو.

هذا سرور عزیزم، از دستور شما سرپیچی خواهم کرد.

برتلام خدمتکاران دیگر من کجا هستند؟ خدا نگهدار. [هذا خارج می شود]. تو به سوی خانه برو؛

لود دوم خانم، او رفته که در خدمت دوک فلورانس ادای وظیفه کند: ما در سرراحتش به او بخوردیم و از آنجاست که می‌آیم و پس از رساندن نامه‌هایی به دربار دوباره به همان سو بر می‌گردیم.
هلنا خانم، نامه‌اش را بینید: در حکم گذرنامه من است. [می‌خواند.]

«آن زمانی که تو بتوانی انگشت‌تری انگشت‌مرا به دست آوری، که هرگز از آن به در نخواهد آمد، و فرزندی را به من نشان دهی که از بطن تو آمده باشد و من پدرش باشم، در آن صورت، می‌توانی مرا شوهر خود بخوانی و در غیر این صورت از من هرگز نامه‌ای نخواهی داشت». عجب جمله و حشتناکی است؟

کنتس آقایان، آیا شما این نامه را آوردید؟

لود اول بله خانم؛ و به خاطر محتواش از زحمتی که کشیده‌ایم متأسفیم.
کنتس دخترم، خواهش می‌کنم این قدر نگران نباش. اگر تو دست به این کار بزنی تمامی اندوه از آن تو خواهد شد و مرا از نیمی از آن محروم می‌کنی. او پسر من بود، ولی من رشته نسبت او را با خود بکلی قطع می‌کنم، و تنها تو را فرزند خود می‌دانم. پس به طرف فلورانس رفته است؟

لود دوم آری، خانم.

کنتس که سربازی کند؟

لود اول منظور عالی او همین است؛ و باور کنید که دوک تمام افتخاراتی را که شرایط اجازه می‌دهد به او اعطای خواهد کرد.

کنتس آیا شما به آنجا باز می‌گردید؟

لود اول آری خانم، با شتاب هرچه تمام‌تر.

هلنا [می‌خواند]. «تا همسری نداشته باشم در فرانسه چیزی نخواهم داشت». این جمله بسیار تلخ است.

کنتس این جمله هم در نامه اوست؟

هلنا بله، خانم.

لود اول شاید در نوشتن تهوری به خرج داده که قلبش به آن رضایت نمی‌داده است.
کنتس تا همسری نداشته باشد هیچ چیزی در فرانسه برای او نیست! در اینجا چیزی نیست که برایش به خوبی این دختر باشد و این دختر؛ این دختر شایستگی بزرگ‌زاده‌ای را دارد که بیست نفر مثل آن پسر گستاخ باید کمر به خدمتش بینندند و هر ساعت او را بانوی خود بخوانند. چه کسی با او بود؟

لود اول تنها یک خدمتکار و آقایی که او را گهگاه دیده‌ام.

کنتس پارول نبود؟

لود اول چرا، بانوی ارجمند، هم او بود.

کنتس شخصی بسیار فاسد و سرشار از پلیدی است، طبیعت نیک پسرم با اغواتی او به تباہی کشانده شده است.

می‌خواند. پرسش‌هایی می‌کند و می‌خواند؛ دندان خالل می‌کند و می‌خواند. من مردی را با این حالت مالیخولیانی می‌شناسم که ملک عالی ارباییش را به یک آواز فروخت.
کنتس بیسم چه نوشته است و کی قصد بازگشت دارد.

دلک دل نوشته: من از وقتی که به دربار آمدم توجیهی به ایزبل ندارم. ماهیها و ایزبل‌های روستایی ما قابل مقایسه با ماهیها و ایزبل‌های دربار شما نیستند. غمز خدای عشق من بیرون ریخته و همان طور که یک پیرمرد پول را دوست دارد من هم بدون داشتن اشتها عاشق شده‌ام.
کنتس خوب، بیسم در اینجا چه داریم.

دلک همان که در آنجا دارید. [دلک خارج می‌شود.]

کنتس [می‌خواند]. «من برای شایک عروس فرستاده‌ام. او پادشاه را شفاداد و کار مرا زار ساخت. من او را همسر گرفته‌ام ولی هم سترش نشده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که تا ابد نشوم. به شما خبر خواهد رسید که من فرار اختیار کرده‌ام و از این موضوع پیش از رسیدن نامه آگاه می‌شوید. اگر دنیا به حد کافی پنهان‌وار باشد من فاصله زیادی خواهم گرفت. فرمانبردار شما هستم. پسر بد بخت شما برترام..»

ای پسر بی‌پروای خودسر، کار پسندیده‌ای نیست که با کم ارزش شمردن دوشیزه‌ای که خصائش بیش از آن است که مورد تحیر امپراتوری قرار گیرد تو از الطاف چنین پادشاه نیک سیرتی باگیری و خشم او را بر سر خود فرود آوری.
[دلک باز وارد می‌شود.]

دلک ای بانو، آن طرف تر وضع ناگواری بین دو سرباز و بانوی جوان من پیش آمد.
کنتس چه شده؟

دلک ولی در این خبر تسلی خاطری هم هست. آری تسلی خاطر هست؛ برای اینکه پسر شما با همان زودی که تصور می‌کردم کشته نخواهد شد.

کنتس چرا کشته شود؟
دلک به عقیده من، خانم، اگر همان طوری که خبرش به گوشم رسیده او فرار کند خطر در جلوگیری و متوقف ساختن او است که باعث مرگ چند نفر خواهد شد؛ اگر چه باعث بچه‌دار شدن هم می‌شود. می‌آیند که به شما اطلاعات بیشتری بدهند. ولی من به سهم خودم شنیده‌ام که پسرتان گریخته است. [خارج می‌شود.]
[هذا و دو بزرگ‌زاده (لود) وارد می‌شوند.]

لود اول خداوند شما بانوی ارجمند را وارسته سازد.
هلنا خانم، سرورم رفته است و برای همیشه رفته است.

لود این حرف را نزیند.
کنتس از شما آقایان تمنا می‌کنم صبور باشید. من تا آن حد دچار تغییر ناگهانی غم و شادی شده‌ام که ظاهرآ هیچ‌کدام در وهله اول اشکم را سرازیر نمی‌کند. لطفاً بگویید پسرم کجاست؟

دوک تو فرمانده سواره نظام ما هستی و ما به تو امید داریم، چندان که بهترین الطاف و اعتمادمان را به طالع امید بخش تو متکی می‌سازیم.

بر قرام قربان، این وظیفه در مقابل نیروی من بسیار سنگین است ولی سعی می‌کنم به خاطر ارجمند شما تا آخرین حد خطر آن را انجام دهم.

دوک در این صورت به پیش، و امیدوارم طالع بر تارک کامران تو همچون همسری فرخنده به رقص در آید.

بر قرام ای ماریس، بزرگ! از همین امروز خود را در ردیف سربازان تو قرار می‌دهم و امیدوارم وجودم را با افکارم هم آهنگ سازی، در آن صورت خواهی دید که دلباخته تو و منفور شمارنده [همه خارج می‌شوند].

صحنه چهارم

[روزیون. اتاقی در کاخ کتس]

[کتس و مباشر وارد می‌شوند.]

کتس افسوس! نامه‌اش را بگیر و آن را بار دیگر بخوان، شاید بفهمی منتظرش از فرستادن نامه چیست و چه می‌خواهد بکند.
مباشر [نامه را می‌خواند].

«من به زیارت معبد سن جنک می‌روم. عشق بلندپرواز طوری وجودم را آزاده که پای بر همه خاک سرد را به ذحمت می‌پسایم تا باندر و نیاز مقدس خطایم را جبران کنم. نامه‌ای بنویس تا سرور عزیز من، پسر عزیزت، از میدان خوین جنگ با آرامش خاطر به سوی خانه بازگردد در حالی که من از راه دور نام او را با ادعیه گرم خود تقطیر می‌کنم. به او بگو مرأ به خاطر رنجی می‌شوم. بهتر این بود که من مواجه با شیر حریص می‌شدم هنگامی که از شدت گرسنگی بوده ام که او را در مسیرش قرار دادم و هر کس که به سینه برآمد او حمله برآید من تیره بخت بوده ام که او را سپر بلا ساخته ام و گرچه من او را به قتل نمی‌رسانم این منم که باعث قتل او می‌غیرید. بهتر این بود که تمام بدختیهایی که در طبیعت وجود دارد یکباره نصیب من می‌شد. ولی روزیون از آنجا به خانه برگرد که در آنجا تنها چیزی که نصیبت می‌شود جراحت افتخار آمیز است؛ و چه بسا که جان را از کف خواهی داد. من می‌روم، چون حضور من در اینجاست که باعث دوری تو می‌شود. آیا لزومی دارد اینجا بمانم تا تو دوری کنی؟ نه! نه! حتی اگر نسیم بهشت بر این خانه بوزد و همه فرشتگان در آن خدمت کنند من از اینجا می‌روم تا خبر رقت انگیز فرار من گوشاهای تو را نوازش دهد. ای شب بیا و ای روز تمام شوچون من با آمدن تاریکی، مثل سارق بخت برگشته‌ای، از اینجا خواهم گریخت.

کتس در نرم ترین کلمات او چه نیشهای تیزی نهفته است! رینالدو، تو هرگز تا این حد غفلت نکرده بودی که بگذاری برود. اگر من فرصتی برای گفتگو با او پیدا کرده بودم به آسانی او را از قصدش منصرف می‌کردم و مانع اقدام کنونیش می‌شدم.

مباشر پوزش می‌طلبم خانم. اگر این خبر را شب هنگام به شما رسانده بودم احتمال داشت سه راهش شویلد ولی نوشه است که تعقیب او بی‌نتیجه است.

لرد دوم بلى بانوی عزیز، این شخص با رذالت خود طوری بر او اثر گذاشته که در نظرش مرد بسیار شریفی جلوه می‌کند.

کتس آقایان، خوش آمدید. از شما تمنا دارم وقتی پسرم را دیدید به او بگوید شمشیرش هرگز قادر نخواهد بود شرافتی را که از کف داده به دست آورد. مطالب دیگری هم هست که می‌نویسم و تمنا دارم آن را با خود ببرید.

لرد اول خانم، ما در این مورد و در تمام اواخر خطیر شما خدمتگزار خواهیم بود.

کتس لطف دارید. تعارفات مؤدبانه شما را متقابلاً بر می‌گردانم. نزدیک‌تر شوید تا مطالubi را تذکر دهم.

[کتس و بزرگزادگان خارج می‌شوند.]

هلنا [می‌خواهد] «تا همسری نداشته باشم در فرانسه چیزی نخواهم داشت». تا همسری نیابد در فرانسه چیزی ندارد! ای روزیون، تو چیزی نخواهی داشت، به هر حال در فرانسه نخواهی

داشت، در این صورت بار دیگر صاحب همه چیز خواهی شد. ای بزرگزاده بیچاره! آیا من باعث شده‌ام که تو از کشور خود بگریزی و به جنگی که هیچ کس از آن رهایی ندارد بروی؟ و آیا من هستم که تو را از تفریح درباری دور ساخته‌ام و به جای چشمان فتان که تو را می‌نگریست

تو را هدف تفنگهای دودآسود قرار داده‌ام؟ ای پیکهای سربی که بر فراز شهاب آتشین سر سخت به پیش می‌تازید، از مسیر خود منحرف شوید و هوایی را که همواره ناظر شماست بشکافید و زوزه بکشید ولی به سرور من اصابت نکنید. هر کس به سوی او تیراندازی کند این

من بوده‌ام که او را در مسیرش قرار دادم و هر کس که به سینه برآمد او حمله برآید من تیره بخت بوده‌ام که او را سپر بلا ساخته‌ام و گرچه من او را به قتل نمی‌رسانم این منم که باعث قتل او می‌شوم. بهتر این بود که من مواجه با شیر حریص می‌شدم هنگامی که از شدت گرسنگی

می‌گردد که در طبیعت وجود دارد یکباره نصیب من می‌شد. ولی روزیون از آنجا به خانه برگرد که در آنجا تنها چیزی که نصیبت می‌شود جراحت افتخار آمیز است؛ و چه بسا که جان را از کف خواهی داد. من می‌روم، چون حضور من در اینجاست که باعث دوری تو می‌شود. آیا لزومی دارد اینجا بمانم تا تو دوری کنی؟ نه! نه! حتی اگر نسیم

بهشت بر این خانه بوزد و همه فرشتگان در آن خدمت کنند من از اینجا می‌روم تا خبر رقت انگیز فرار من گوشاهای تو را نوازش دهد. ای شب بیا و ای روز تمام شوچون من با آمدن تاریکی، مثل سارق بخت برگشته‌ای، از اینجا خواهم گریخت.

[خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[فلورانس، جلو کاخ دوک]

[با صدای شیوه دوک فلورانس، برقام، طالها، شیور چیها، پارول و سربازان وارد می‌شوند.]

آراستگی خودت باعث شود در مقام خود محفوظ بمانی، حتی اگر احتمال خطری بجز از کف دادن حجب و حیا در کار نباشد.

دیانا ترسی در مورد من نداشته باش.

بیوه امیدوارم چنین باشد. اینک زائری می‌آید. می‌دانم که او در خانه من اقامت خواهد کرد؛ اینها یکدیگر را به اینجا می‌فرستند. من از او پرسش می‌کنم.
[هنا در لباس زائر وارد می‌شود.]

خداآوند شما زائر را وارسته سازد. قصد کجا دارید؟

هلن عازم معبد بزرگ سن جک هستم. تمنا دارم بگویید زوار در کجا اقامت می‌کنند؟

بیوه در سن فرانسیس نزدیک بندر.

هلنا آیا از همین طرف باید رفت؟

[صداي حرکت سربازان از دور شنیده می‌شود.]

بیوه بله، درست است. می‌شنوید! آنها به این سو می‌آیند. ای زائر مقدس، اگر صبر کنید تا سربازان رد شوند من شما را به محل اقامتان خواهم رساند؛ بخصوص که به عقیده من خانم میزبان شما به خوبی من است.

هلنا خود شما میزبان هستید؟

بیوه با اجازه شما، زائر عزیز.

هلنا از شما سپاسگزارم و صبر می‌کنم تا فرصت پیدا کنید.

بیوه لابد از فرانسه می‌آید؟

هلنا همین طور است.

بیوه در اینجا یک هموطن خود را خواهید دید که خدمات شایسته‌ای انجام داده است.

هلنا لطفاً بفرمایید نامش چیست؟

دیانا کنت روزیون. آیا کسی را با این نام می‌شناسید؟

هلنا نام او به عنوان یک شخص بسیار شریف به گوش خورده است ولی با او مواجه نشده‌ام.

دیانا هرچه باشد در اینجا از او به شهامت یاد می‌کنند. شایع است که از فرانسه گریخته چون پادشاه

او را برخلاف میلش وادر به ازدواج کرده است. فکر می‌کنید همین طور است؟

هلنا آری، کاملاً حقیقت دارد. من بانوی او را می‌شناسم.

دیانا شخصی که در خدمت کنت است از این بانو به زشتی یاد می‌کند.

هلنا نامش چیست؟

دیانا آقای پارول.

هلنا من با او در مورد تحسین یا شایستگی خود کنت ارجمند هم عقیده‌ام. اما این زن با انداختن نامش بر سر زیانها ناچیز بودن خود را آشکار می‌سازد. تنها شایستگی او در حفظ عفت خویش

کننس کدام فرشته چنین شوهر نالایقی را وارسته خواهد ساخت؟ او هرگز روی کامیابی را خواهد دید مگر اینکه ادعیه این دختر که عالم ملکوت از شنیدنش شاد و از اجابت خشنود است از خشم عدالت آسمانی برهاندش. رینالدو، به این شوهر نالایق درباره همسرش بنویس؛ طوری بنویس که هر کلمه درخور سنگینی ارزش این دختر باشد و ضمناً مبین بی‌قدرتی این جوان شود. شدیدترین اندوهم را، گرچه در او تأثیر کمی دارد، با صراحة یادآوری کن و نامه را با پیکی مناسب بفرست: شاید وقتی او از رفتن دختر آگاه شود باز گردد. امیدوارم که وقتی این خبر به دختر برسد عشق پاکش قدومش را بار دیگر به این سو برگرداند. درباره اینکه کدام یک از این دو نفر نزد من عزیزتر است چه توانم گفت؟ فرقی بین آن دو نمی‌بینم. پیک را مجهز کن. بار غم بر دلم سنگینی می‌کند و ستم توأم با ضعف است. اندوه می‌خواهد که اشک را سرازیر کند و غم امر می‌دهد که سخن گویم.

صحنه پنجم

[بیرون باروی فلورانس]

[صدای شیبور از دور. بیوه پیر فلورانسی، دیانا، ویولتنا^۱، ماریانا و عده‌ای از اهالی شهر وارد می‌شوند.]

بیوه بیایید؛ چون اگر نزدیک شهر بر سند فرصت تماشای آنها را از دست خواهیم داد.

دیانا می‌گویند کنت فرانسوی خدمات افتخار آمیزی انجام داده است.

بیوه شایع است که او فرمانده ارشد دشمن را اسیر کرده و با دست خود برادر دوک را به قتل رسانده است. ما بیهوده به خود رحمت داده‌ایم؛ چون آنها راه دیگری در پیش گرفته‌اند: گوش

کنید! از صدای شیبورشان می‌توان این را فهمید.

ماریانا بیایید برگردیم و به شنیدن خبر اکتفا کنیم. خوب، دیانا، مواظب این بزرگزاده فرانسوی

باش: شرافت یک دوشیزه در نام او است و هیچ میراثی غنی‌تر از عفت نیست.

بیوه من به همسایه‌ام گفته‌ام که همدم او چگونه سعی دارد تو را بفریبد.

ماریانا من آن شیاد لعنتی را می‌شناسم. نامش پارول است. الهی بمیردا او افسر پلیدی برای این

بزرگزاده جوان است. دیانا، از آنها برحدزr باش. پیمان و فریندگی و سوگند و یادگار، همه

وسیله خوشگذرانی آنهاست: اینها چیزهایی نیست که پای‌بند آن باشند. بسیاری از دوشیزگان

گول همین ظواهر را خورده‌اند؛ نتیجه آن تیره بختی است. به طرز هولناکی دوشیزگی را به فنا

می‌کشند. اگر چه مانع ادامه نسل نمی‌شود ولی این حیله‌ها و نیز نگهادن صورت تهدید آمیزی را به

خود می‌گیرد. تصور می‌کنم احتیاجی نباشد که بیش از این تو را پند دهم ولی امیدوارم که

۱. ویولتنا در نمایشنامه نقشی ندارد. شاید قصد شکری این بوده که دختر بانوی بیوه را ویولتنا بنامد و بعداً نام او را دیانا ذکر کرده است.

صحنه ششم

[اردوگاه نزدیک فلورانس]

[برتوام فرانسوی و دو لد وارد می شوند.]

لرد اول نه، سرور عزیزم، او را بیازمایید؛ اجازه دهید پی کارش برود.

لرد دوم اگر عالیجناب او را شخص بی ارزشی نیافتد دیگر احترامی برای من قائل نشود.

لرد اول به جان خودم قسم سرورم، حبابی بیش نیست.

برتوام تصور می کنید من تا این حد در مورد او دچار اشتباه شده باشم؟

لرد اول باور کنید، سرورم، تا آنجا که به طور یقین اطلاع دارم، بی هیچ کینه توزی و تنها به عنوان

یک خویشاوند باید بگویم که او ترسوی رسوا و دروغگوی نابکاری است؛ عهدشکن ناحقی

است؛ هیچ گونه خصلت نیکی ندارد که ارزش عنایات عالیجناب را پیدا کند.

لرد دوم شایسته است او را بشناسید و گرنه با اعتماد بیش از حد شما به صفاتی که واجدشی نیست

احتمال دارد در مسائل بزرگ و محترمانه به وضع خطرناکی از عهده برنياید.

برتوام کاش می دانستم با چه نوع کاری او را بیازمایم.

لرد دوم بهتر از این نیست که اجازه دهید طبل واحدش را نجات دهد.^۱ چون طبق اظهار خودش با

اطمینان حاضر است دست به این کار بزنند.

لرد اول من با گروهی از سربازان فلورانسی او را ناگهانی غافلگیر می کنم؛ سربازانی را برمی گزینم

که او آنها را دشمن تصور کند و چشمش را می بندیم و طوری او را می فرستیم که تصور کند کسی

جز او را بوده و به اردوی دشمن برده نشده است. او را به چادر خود می برم. اگر عالیجناب در

بازجویی او حضور یافتد و دیدید که در مقابل قول جانش و در نتیجه فشار شدید ترس حاضر

نشد که به شما خیانت ورزد و تمام اطلاعاتی را که در اختیار دارد بر ضد شما تسلیم نکرد و با

سوگند دروغ روحش را توان نداد دیگر هرگز به قضاوت من در هیچ موردی اعتماد نکنید.

لرد دوم به خاطر شوخی هم شده اجازه دهید برای پس گرفتن طبل برود. او ادعای می کند که برای

این کار یک حیله جنگی در نظر دارد. وقتی عالیجناب به عمق کامیابی او پی بردید و فهمیدید که

این فلز قلب به هنگام ذوب شدن به چه صورتی در خواهد آمد، اگر او را ضربهای حسابی نزنید

تمایل شما را باید تغییر ناپذیر دانست. اکنون او می آید.

لرد اول به خاطر خنده هم که شده افتخار اجرای این طرح را دریغ ندارید؛ اجازه دهید برای پس

گرفتن طبل برود و هرچه می شود بشود.

[پارول وارد می شود.]

برتوام خوب، آقا! موضوع طبل باعث آزار روحت شده است.

است و نشنیده ام که این موضوع مورد سؤال یا تردید قرار گرفته باشد.

دیانا حیف از این بانوی تیره بخت! اسارت بدی است که زن همسر مردی شود که ازاو نفرت دارد.

بیوه آری، این موجود نیک سیرت هر کجا باشد بار سنگینی از غصه بر قلبش است. این دختر جوان در صورت تمایل می تواند خدمتی زیر کانه انجام دهد.

هلنا منتظرتان چیست؟ شاید کنت عاشق پیشه او را به کار ناشایست برانگیزد.

بیوه همین طور است؛ و با پیشنهادهایی که در این مورد عرضه می کند شرافت دوشیزه را لکه دار می سازد؛ اما او خود را در مقابل وی مجهر و با شرافتمدانه ترین وسیله از خود دفاع می کند.

ماریانا امیدوارم خداوند غیر از این نخواهد.

[با صدای طبل پر چمدارها وارد می شوند. برتام، پارول، و همه سپاه وارد می شوند.]

بیوه اکنون آنها می آیند؛ این آتونیو پسر بزرگ دوک است. و آن هم اسکالوس.

هلنا فرانسوی کدام یکی است؟

دیانا آنکه پر به کلاه دارد. او شخص دلیری است؛ کاش همسرش را دوست می داشت. اگر

درست کارتر بود آدم بهتری می شد. فکر نمی کنید مرد خوش سیمایی است؟

هلنا من از او خوش می آید.

دیانا حیف که آدم درستی نیست. آن طرف همان شیادی است که او را به اینجا و آنجا راهنمایی

می کند. اگر من بانوی او بودم آن رذل فرومایه را مسموم می کردم.

هلنا کدام یکی است؟

دیانا آن که مثل میمون لباس زرق و برق دار به تن دارد. چرا چهره اش اندوهناک است؟

هلنا شاید در جنگ آسیب دیده باشد.

پارول طبل را از دست دادیم؟ عجب!

ماریانا موضوعی او را به شدت ناراحت کرده است. بین نگاهش متوجه ما شده.

بیوه [به پارول] برو خود را به دار بیاویز!

ماریانا با این نزاکت، که دلال عشقی بیش نیستی.

[برتوام، پارول، افران، و سربازان خارج می شوند.]

بیوه سربازان رد شدند. بیا زائر، من تو را به محل اقامت می برم. در آنجا چهار یا پنج نفر توبه کار

سوگندخورده هستند که مرید سن جک شده و در خانه من سکنی گزینده اند.

هلنا از شما با فروتنی سپاسگزارم. امیدوارم شما بانوی عزیزم و این دوشیزه مهربان امشب با ما

غذا صرف کنید. سهم من میزبان شدن و امتنان خواهد بود و برای قدردانی بیشتر نسبت به

الطفاف شما به این دوشیزه توصیه های اخلاقی ارزنده ای تقدیم خواهم کرد.

هردو دعوت شما را با امتنان می پذیریم.

[خارج می شوند.]

۱. اگر بلک واحد نظامی پرچم یا طبل خود را از کف می داد مایه رسوابی و ننگ بود.

لرد دوم بدرکا! اعتنا نکنید: طبلی بیش نبوده است.
کار عملی نیست و از این راه خود را محکوم می‌سازد و ترجیح می‌دهد که آن را انجام ندهد و
محکوم شود؟

لرد دوم سرورم، شما او را به اندازهٔ مانمی‌شناسید: یقین دارید که تلاشش برای بازگردان راهی به
مراحم شما است و بعد یک هفته از نظرها پنهان ماندن: پس از آن آفتایی خواهد شد و آنگاه
البته در اختیار شماست.

برقرارم چرا تصور می‌کنید که او دست به اقدامی نخواهد زد، در حالیکه با این سرسرخی خود را
آماده این کار جلوه داده است؟

لرد اول دلیلی ندارم جز اینکه مطمئنم به بهانه‌ای باز می‌گردد و دو سه دروغ تشار شما می‌کند؛ ولی
ما او را به تلهٔ انداخته‌ایم و امشب شاهد سقوطش خواهید بود. چون در واقع او شایستهٔ احترام
عالیجناب نیست.

لرد دوم ما پیش از اینکه پوست این روباء را بکنیم او را وسیلهٔ سرگرمی عالیجناب خواهیم
ساخت. عالیجناب لا فیو اولین کسی بود که به او بدگمان شد. وقتی نقاب از چهرهٔ این مرد
برداشته شود می‌دانید چه موجودی خواهید یافت؟ همین امشب خواهید دید.

لرد اول من باید به سراغ ترکه‌های خود بروم: قطعاً به دام می‌افتد.

برقرارم برادرتان همراه من خواهد بود.

لرد اول هر طور میل عالیجناب باشد. مرخص می‌شوم. [خارج می‌شود.]

برقرارم اکنون تورا به منزل راهنمایی می‌کنم و دوشیزه‌ای را که درباره‌اش سخن گفتم نشانت می‌دهم.
لرد دوم ولی فرمودید زنی عفیف است.

برقرارم عیش همین است. من فقط یک بار با او سخن گفتم، و او را بی‌نهایت بی‌اعتنایا یافتم؛ ولی
به وسیلهٔ همین مرد خودنما که اکنون قصد شکارش را داریم هدایا و نامه‌هایی برایش فرستادم و او
آن را پس فرستاد. این تنها کاری بوده که کرده‌ام. او موجود زیبایی است. میل داری او را ببینی؟
[خارج می‌شوند.]

لرد دوم با کمال میل، سرورم.

صحنهٔ هفتم

[فلورانس. اتفاقی در خانهٔ بیوه]

[هلا و بیوه وارد می‌شوند.]

هلا اگر شک دارید که من او نیستم نمی‌دانم چگونه اطمینان خاطر بیشتری به شما بدهم بدفن
اینکه راز خود را فاش سازم.

بیوه اگر دارایی خود را هم از کف بدhem چون من از خانواده‌ای اصیلم و با این نوع مسائل آشنایی
ندارم مایل نیستم شهرت خود را با عملی نامناسب لکه دار سازم.

هلا من هم مایل نیستم چنین شود. اول به من اعتماد کنید و بدانید که کنت شوهرم است و آنچه با

پارول چطور؟ «طبلى بیش نبوده؟» طبل از دست رفته! عجب فرماندهی عالی! سواره نظام به
جناح خود حمله می‌برد و سربازان خود را پراکنده می‌کنند!

لرد دوم تقصیر را نباید از فرماندهی دانست. این واقعه مصیبت جنگ بود که حتی خود قیصر هم
اگر به عنوان فرمانده حضور داشت نمی‌توانست از آن جلوگیری کند.

برقرارم به هر حال ما نباید بیش از حد کامیابی خود را محکوم کنیم. با از کف دادن طبل ننگ
نصیب ما شد ولی نمی‌توان آن را پس گرفت.

پارول شاید امکان پس گرفتنش وجود داشته باشد.
برقرارم شاید وجود داشته باشد اما نه اکنون.

پارول باید آن را پس گرفت. اما استحقاق خدمت کمتر نصیب کسی می‌شود که از هر جهت
شایستگی اجرای آن را دارد. من آرزو دارم آن طبل یا طبل دیگری را به چنگ آورم یا در این
راه جان بسپارم.^۱

برقرارم اگر واقعاً طاقت تحمل این کار را داری دست به کار شو. اگر فکر می‌کنی دانش تو در مورد
حیله‌های جنگی قادر است این مظہر افتخار را بار دیگر به جای خود باز گرداند با بزرگ منشی
خود دست به اقدام بزن. برای تو در این اقدام برجستهٔ آرزوی پیروزی می‌کنم. اگر در این راه
توفیق یابی، دوک هم لب به تحسین خواهد گشود و آنچه در خور مقام او است نسبت به تو تا
آخرین حد شایستگیت ارزانی خواهد داشت.

پارول به بازوی سربازی سوگند که این وظیفه را می‌پذیرم.
برقرارم ولی نباید در این راه سستی و غفلت نشان دهی.

پارول همین امشب دست به کار خواهیم شد: تمام نکات مثبت و منفی آن را روی کاغذ می‌آورم
تا قطعیت آن باعث تشویق من شود یا خود را آمادهٔ مرگ سازم. تا نیمه شب انتظار داشته باشید
که اخبار بیشتری را به اطلاع برسانم.

برقرارم آیا می‌توانم با اطمینان خاطر به والاحضرت اطلاع دهم که تو دست به کار شده‌ای؟
پارول سرورم، نمی‌دانم تا چه حد کامیاب خواهیم شد ولی نسبت به تلاش خود سوگند یاد می‌کنم.

برقرارم می‌دانم که شهامت داری و تا آنجا که روح سربازیت در توان دارد آن را تعهد می‌کنم. خدا
نگهدار.

پارول من اهل حرف نیستم. [خارج می‌شود.]
لرد اول آری، همان طور که ماهی از آب خوش نمی‌آید. سرورم، آیا به نظر شما این مرد

عجب نیست که با چنین اطمینان خاطری ظاهرآ این وظیفه را می‌پذیرد در حالی که می‌داند این

ما باید ناسزا بگویید؛ اگر خود معنی ناسزاها را نمی‌فهمید اهمیتی ندارد؛ چون قصد ما این است که وانمود کنیم که سخنانش برای ما نامفهوم است، مگر اینکه یکی از مانقش مترجم را ایفا کند.

سرباز اول فرمانده عزیز، اجازه بدھید من مترجم شوم.

لرد اول با او آشنا که نیستی؟ صدای را نمی‌شناسد؟

سرباز اول نه، مطمئن باشید.

لرد اول ولی پیش او با چه جملات در هم برهمنی با ما دوباره سخن خواهی گفت؟

سرباز اول با همان زبانی که شما با من گفتگو خواهید کرد.

لرد اول او باید ما را گروهی بیگانه اجیر دشمن تصور کند. او تا حدی با زبان تمام همسایگان کشور آشناست؛ به این جهت هر کدام از ما باید طبق میل خود سخنهای بی معنی گوید بدون اینکه بهم دیگری چه می‌گوید. آنچه باید بدانیم این است که از قصد خود به خوبی آگاه باشیم. زبان کلاعی و وراجی بهترین راه است. اما تو مترجم، تو باید خود را باتبدیر نشان دهی. پنهان شوید. اکنون او می‌آید. دو سه ساعتی می‌خوابد؛ سپس باز می‌گردد و با دروغهای ساخته خود سوگند می‌خورد.

[پارول وارد می‌شود.]

پارول ساعت ده شد. سه ساعت دیگر وقت بازگشت به خانه است. بگویم چه کردہ‌ام؟ باید دروغ باورکردنی و قابل قبولی باشد. آنها کم کم به من ظنین خواهند شد: این روزها شرمساری بیش از حد به سراغ من آمده است. زبانم بی‌پرواست اما در قلب احساس ترس فراوان از خدای جنگ و امت او وجود دارد و جرئت انجام آنچه را که به زبان می‌آورم ندارم.

لرد دوم این نخستین حقیقتی است که زبانت به آن اعتراف می‌کند.

پارول اصلاً چه چیزی مرا برانگیخت که بازگرداندن طبل را تعهد کنم در حالی که از محال بودن این کار باخبر بودم و می‌دانستم چنین قصده ندارم. من باید خود را مجروح کنم و بگویم در حین اقدام زخم برداشتم. ولی جراحت مختصر کافی نیست چون خواهند پرسید «چطور مفت در رفت‌های؟» جرئت وارد کردن جراحات و خیم را هم به خود ندارم. پس چه باید کرد؟ ای زبان، باید تورادر دهان یک شیرفروش^۱ دوره گرد قرار دهم. و اگر بنا باشد با پرگویی بچه گانه‌ات خود مرا به مخاطره افکنی باید به جای تو یک قاطر کتک خور^۲ بخرم.

لرد اول آیا واقعاً خود فهمیده است که چطور آدمی است و جز آن نیست؟

پارول من حاضرم به این منظور جامده‌ام را پاره کنم یا شمشیر اسپانیولیم را بشکنم.

قول رازداری شما با شما در میان نهاده‌ام کلمه به کلمه چیزی جز حقیقت نیست؛ و به این جهت اگر مساعدتی را که از شما تقاضا کرده‌ام به عمل آورید به خطأ نرفته‌اید.

سیوه من باید سخن شما را باور کنم؛ قرائتی در شما دیده‌ام که ثروتمند بودن را تأیید می‌کند. **هلا** این کیسه زر را بگیرید و اجازه دهید تا حدودی مساعدت دوستانه شما را از آن خود کنم، و وقتی کار به نتیجه رسید ده چندان آن را جبران خواهم کرد. کنت خواستار دختر شماست، و جمالش را در محاصره احساس خویش قرار داده و مصمم به ربودن او است: خلاصه اجازه دهید آن طوری که ما او را راهنمایی می‌کنیم با رفتار معینی موافقت کند. اشتیاق شهوانی این مرد به حدی است که هیچ یک از تقاضاهای دختر را رد خواهد کرد. کنت یک انگشتی در انگشت دارد که از روزی که اولین فرد خاندانش صاحب آن شد تاکنون، طی چهار پنج نسل، از پدر به پسر رسیده است و اکنون به دست او است. این انگشتی نزد او بسیار عزیز است ولی در مقابل تمایلات پلید و برای رسیدن به منظور خود، از کف دادن آن هرقدر هم که بعداً دچار پشیمانی شود به نظرش گران نخواهد آمد.

سیوه اکنون به عمق نیت تو پی می‌برم.

هلا پس می‌بینید که عمل مشروعی است و چیز دیگری نیست. دختر شما پیش از اینکه رضایت دهد این انگشتی را تقاضا می‌کند، و به او وعده ملاقاتی می‌دهد و خلاصه مرا به جای خود می‌فرستد، و با غیبت خود عفت خویش را حفظ می‌کند. پس از آن، سه هزار کرون به عنوان جهیز عروسیش به آنچه تاکنون داده‌ام خواهم افزود.

سیوه قبول می‌کنم. دخترم را درباره زمان و مکان این حیله مشروع طوری راهنمایی کنید که قضايا مناسب و باورکردنی جلوه کند. هر شب او با انواع نوازنده‌گان و ترانه‌هایی که درباره ناشایستگی خود در مقابل او سروده است به اینجا می‌آید. هیچ اقدامی به ما یاری نکرده که او را از جلو خانه خود دور کنیم؛ چنان در رفتارش مضر است که گویی جانش را بر سر آن نهاده است.

هلا پس بهتر است امشب نقشه را اجزا کنیم؛ که اگر به نتیجه رسید وسیله‌ای پلید است در راه رسیدن به هدفی مشروع؛ و قصد ما وسیله‌ای مشروع است در راه انجام کاری مشروع، و هیچ یک از آن دو در واقع مرتکب گناه نمی‌شود، اگر چه نیت مرد پلید باشد. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[بیرون اردوی فلورانسیا]

[لرد اول فرانسوی، با پنج شش سرباز در وضعیت استار وارد می‌شوند.]

لود اول جز از کنار این پرچین نمی‌تواند بیاید. وقتی در محاصره‌اش گرفتید به هر نوع زبانی که

۱. در متن اصلی butter-woman (زن کره‌فروش) به کار رفته که به صدای زننده و پرگویی مشهور بوده است.

۲. در متن اصلی Bajazet's mule آمده است Bajazet نام شخصی در نمایشنامه تمور لشکر، اثر

Marlowe، است که همه به طرز خشنی با او بد رفتاری کرده‌اند.

لرد اول ولی مانمی‌گذاریم این طور مفت در بروی.
پارول یا اینکه ریشم را بتراشم و وانمود کنم که این کار جزئی از نقشه‌ام بوده است.
لرد اول این کار بیهوده است.

پارول یا لباسهایم را به آب اندازم و بگویم مرا لخت کرده‌ام.
لرد اول این هم فایده‌ای ندارد.

پارول یا اینکه سوگند بخورم که از پنجه بیرون پریدم.
لرد اول [آهست] از چه ارتفاعی؟
پارول پنجاه متري.

لرد اول سه سوگند بزرگ هم قادر نیست آن را باور کردنی جلوه دهد.
پارول کاش می‌توانستم طبلی از طبلهای دشمن را به دست آورم؛ در آن صورت سوگند می‌خوردم
که آن را پس گرفته‌ام.

لرد اول به زودی صدای یکی از آنها را خواهی شنید.
پارول آه، صدای طبل دشمن است!
[صدای شیور آشوب].

لرد اول نزوکا، مووسوس، کارگو، کارگو، کارگو.
همه کارگو، کارگو، کارگو، ویلاندا پرکوربو، کارگو.
[او را می‌گیرند و چشم را می‌بندند].

پارول آه، خون‌بها می‌دهم، خون‌بها می‌دهم. چشمانم را بندید.
سرباز اول بوسکوس، تومولدو، بوسکوس.

پارول می‌دانم شما از هنگ موسکو هستید و من به خاطر زبان ندانستن جانم را از کف خواهم
داد. اگر بین شما یک آلمانی یا دانمارکی یا هلندی، ایتالیایی یا فرانسوی باشد با من سخن
بگویید. من مطالی را فاش خواهم کرد که کارفلورانس را بسازد.

سرباز اول بوسکوس واثووادو. من زبان تو را می‌فهمم و به آن زبان حرف می‌زنم. کرلی بونتو،
آقا؛ به ایمانت متousel شو چون هفده دشنه روی سینه‌ات است.

پارول آه!

سرباز اول دعاکن، دعاکن، دعاکن، مانکا راوانیا دولکه.
لرد اول او سکوربی دولکاس وولیورکو.

سرباز اول فرمانده حاضر است تو را بخشد به شرط اینکه چشم بسته ضمن حرکت اطلاعاتی

۱. سخنان لرد و سربازان با یکدیگر طبق فرار قبلي همه بی معنی است به این منظور که پارول نصور کند آنها
بیگانه‌اند.

بدهی. شاید برای نجات دادن جانت حاضر باشی مطالبی عرضه بداری.
پارول بگذارید من زنده بمانم تا تمام اسرار اردو و میزان قوا و هدف آنها را فاش کنم. حتی
مطالبی خواهم گفت که باعث شگفتی شما می‌شود.
سرباز اول به راستی چنین می‌کنی؟
پارول لعنت بر من اگر نکنم.
سرباز اول اکور دولتنا. بیا به تو فرصت داده می‌شود.
[با] پارول خارج می‌شود. صدای شیور و آشوب کوتاهی به گوش می‌رسد.
لرد اول برویه کت روزیون و برادرم بگو که این پرنده را گرفته‌ایم و او را چشم بسته نگاه می‌داریم
تا خبری از آنها برسد.
سرباز دوم اطاعت می‌کنم، قربان.
لرد اول و بگو که حاضر است اسرار ما را به خودمان فاش سازد.
سرباز دوم اطاعت می‌شود قربان.
لرد اول او را در جای تاریک و مطمئنی زندانی خواهم کرد.
[خارج می‌شوند].

صحنهٔ دوم

[فلورانس. اتاقی در خانهٔ بیوه]

[برتوام و دیانا وارد می‌شوند].
برتوام به من گفته بودند که نام تو فوتی بل است.
دیانا نه سرور خوبم، دیانا است.
برتوام الهه بزرگ؛ و شایسته است؛ بیش از آن! ولی ای موجود زیبا، آیا در این اندام ظریف
عشق جای نگرفته است؟ اگر آتش پرحرارت جوانی بر ضمیرت پرتو نیفکند تو را باید بنایی
سنگی دانست نه دوشیزه. چون جان سپردی باید به این صورت درآیی نه اکنون؛ اکنون تو سرد و
سنگ دلی، در حالی که باید اکنون مثل مادرت در لحظه‌ای که نطفه شیرینت بسته شد باشی.
دیانا در آن هنگام او عفیف بود.
برتوام تو هم چنین باش.
دیانا نه، مادرم وظیفه‌اش را انجام داد، سرورم؛ یعنی همان وظیفه‌ای که شما به همسرتان مدیونید.
برتوام دیگر این سخنان بس است! تمثنا دارم پیمان مرا سرزنش نکن؛ من به حکم احبار به او تن
دادم؛ ولی به نیروی عشق دلباخته تو شدم و تا ابد خدمتگزار تو خواهم بود.
دیانا آری، تازمانی که ما به تو خدمت کنیم خدمتگزار ما خواهی بود. اما از پس چیدن گل
سرخمان تنها خارها را باقی می‌گذاری تا با آنها به خود نیش زنیم؛ ما را در آن عریانی استهزا
خواهی کرد.

برقرارم با تو بیشتری در زمین نصیم شده است. [برقرارم خارج می‌شود.]
دیانا که به خاطر آن عمر دراز نصیت شود تا خداوند و مرا سپاس‌گویی! و شاید در پایان کار
چنین کنی! مادرم گفت که محبت ورزیدن او به چه صورتی خواهد بود؛ گویی که از دل او خبر
داشت؛ مادرم می‌گوید که همه مردان از این گونه سوگندها فراوان یاد می‌کنند: [گویی] او سوگند
خورد بود که وقتی همسرش بمیرد با من ازدواج کند؛ پس وقتی به خاک سپرده شوم در کنارش
خواهم آرمید. چون فرانسویها تا این حد حیله‌گرند، پس تو با تمایلات ناشایست زناشویی کن و
من چون دوشیزه‌ای زندگی می‌کنم و می‌میرم. و این حیله تصور نمی‌کنم گناه باشد که او را، به
خاطر اینکه از راه نادرستی به دنبال کامجویی است، اغفال کنم. [خارج می‌شود.]

صحنهٔ سوم

[ادوی فلورانس]

[دو لُد فرانسوی با دو سه سرباز وارد می‌شوند.]

لرد اول تو نامهٔ مادرش را به او نداده‌ای؟

لرد دوم یک ساعت پیش آن را تحويل دادم؛ آن نامه مطلبی داشت که همچون نیشی در قلبش
نشست، چون به محض خواندنش بكلی دگرگون شد.

لرد اول او مورد سرزنش فراوان قرار گرفته – که سزاوار آن است؛ چرا که چنین همسر نیک
سیرت و چنین بانوی مهربانی را ترک گفته است.

لرد دوم و مخصوصاً برای همیشه مورد ناخشنودی شاه قرار گرفته؛ شاهی که ساز سخاوت‌ش را
چنان کوک کرده بود که بی‌درنگ ترانه سعادت او را بنوازد. من مطلبی را با تو در میان می‌گذارم
ولی باید آن را در سینه نگه داری.

لرد اول طوری آن را در سینه مدفون می‌کنم که گویی برای همیشه مرده است.

لرد دوم در این جا در فلورانس دوشیزه جوانی را که شهرت فراوان به عفیف بودن داشته اغوا کرده
و امشب با تاراج شرافت او قصد کامجویی دارد و نیز انگشت‌ش اجدادی خود را تقدیم وی کرده
است و خود را در این معامله ناپاک پیروز تصور می‌کند.

لرد اول امیدوارم خداوند مانع طغیان آنچه که در درون ماست شود! ما چه موجوداتی هستیم!
لرد دوم موجوداتی که صرفاً به خود خیانت می‌ورزند و خیانت طبعاً وجود خود را در طی مسیر
خویش آشکار می‌سازد تا به پایان منفورش می‌رسد. پس کسی که در این گونه اعمال، در برابر
نجابت خویش دیسه می‌کند در گردداب امیال خویش غرق می‌شود.

لرد اول آیا به شدت نفرین نشده‌ایم که برای افسای مقاصد نامشروع خود شیبورچی می‌شویم؟
پس مصاحبت او امشب نصیب ما خواهد شد؟

لرد دوم نه تا بعد از نیمه شب؛ چون او ناگزیر از اجرای وعده در آن هنگام است.

برقرارم ولی من سوگندهای فراوان یاد کرده‌ام!
دیانا سوگندهای فراوان نیست که حقیقت را ایجاد می‌کند، بلکه این پیمان ساده و بی‌ریاست که
نشانه قول واقعی است. به آنچه نامقدس است سوگند نمی‌دهم بلکه به بلند مرتبه ترین
مقدسات قسمت می‌دهم؛ اطلاعاً به من بگویید اگر من به صفات ارجمند خدای خدایان سوگند
بحورم که شما را مشتاقانه دوست دارم آیا با وجودی که از شما نفرت دارم سوگندم را باور
می‌کنید؟ سوگندی که در ظاهر با ادعای عشق ولی به قصد عمل مخالف آن یاد شود هرگز
اعتبار ندارد. پس سوگندهای شما چیزی جز الفاظ و شروط ناچیز نیست که به عقیده من اثبات
نشده است؛ البته به عقیده من.

برقرارم آن را تغییر بدء، تغییر بدء. تا این حد پرهیزکار و سنگدل باش. عشق مقدس است؛ و
درستی من هرگز نیرنگهای را که به مردان نسبت می‌دهی نشناخته است. بیش از این دوری
مکن واشیاق بیمارم را شفا بخش. بگو که به من تعلق داری و عشق من همان گونه که آغاز شده
تا ابد پایدار خواهد ماند.

دیانا می‌بینم که مردان طوری دام را می‌گسترند که ما خود را گم می‌کنیم. آن انگشت‌ش را به من
بده.

برقرارم عزیزم، آن را به تو عاریه می‌دهم؛ ولی حق ندارم آن را از خود جدا کنم.
دیانا پس چنین نمی‌کنید، سرورم؟

برقرارم این انگشت‌ش صورت شرافتی را دارد که متعلق به خاندان ماست و از نیا کان مانسل پس از
نسل به من رسیده و از کف دادنش بزرگترین ننگ را در دنیا برایم به وجود می‌آورد.

دیانا شرافت من هم یک چنین انگشت‌ش دارد. عفت من گوهر خاندان ماست که از نیا کان ماء نسل
پس از نسل، به من به ارث رسیده است و از کف دادن آن بزرگ‌ترین ننگ را در دنیا برایم به
وجود می‌آوردم. پس دانائی شایسته شما شرافت قهرمان آسای مرا در مقابل حمله بیهوده شما به
میدان می‌آوردم.

برقرارم یا، انگشت‌شم را بگیر. خاندانم، شرافتم، و حتی زندگیم متعلق به تو است و از امر تو پیروی
می‌کنم.

دیانا نیمه شب به پنجه اتاقم بکوب، من ترتیب کار را طوری می‌دهم که مادرم صدایی نشود.
اکنون تورا با پیمان راستی متعهد می‌کنم که پس از تصاحب بستر دوشیزگیم جز ساعتی در آنجا
نمایی و با من سخن نگویی. حجتمن بسیار قوی است و هنگامی که این انگشت‌ش را به تو باز
می‌گردم آن را خواهی دانست. همین شب به جای این یکی، انگشت‌ش دیگری به دست تو
خواهیم کرد تا آنچه در آن هنگام می‌گذرد نشانی از گذشته برای آینده باشد. پس تا آن هنگام
خدا نگهدار: به عهدت استوار باش. از من همسری نصیب برده‌ای؛ و در این مورد امید من
انجام یافته است.

لود دوم اگر حتی بیش از آنچه نوشته شده توصیه کنند در آنجا اثری نخواهد داشت.

لود اول در برابر غیظ پادشاه چندان دلچسب نخواهد بود! اکنون عالیجناب می‌آید. خوب سرورم، مگر شب از نیمه نگذشته است؟

[برتوام وارد می‌شود.]

برتوام امشب پانزده شانزده مسئله را که هر کدام یک ماه طول می‌کشد فیصله داده‌ام و این

خلاصه موقفيتهای من است: به دوک با کسب اجازه عزیمت تعظیم کردم، با نزدیکانش وداع گفتم، همسری را به خاک سپردم، سوگواری کردم، نامه‌ای به مادرم نوشتم که قصد بازگشت دارم، وسیله حرکت را مهیا ساختم، و به غیر از این کارهای اصلی به احتیاجات فرعی دیگر هم رسیدگی کردم: آخرین آنها از همه مهم‌تر بود ولی هنوز آن را به پایان نبرده‌ام.

لود دوم ممکن است اشکالی پیش آید. اگر صبح قصد عزیمت دارید، ناگزیر عالیجناب باید شتاب فرمایید.

برتوام منظورم این است که این موضوع هنوز پایان نیافته است چون می‌ترسم بعد از این به درازا

بکشد. خوب، چطور است اکنون به گفتگوی بین آن ابله و سرباز گوش کنیم؟ این تصویر

دروغی را بیاورید. او مرا با سخنان خود، که مانند گفته‌های دو پهلوی پیشگو است، فریب داد.

[سربازان خارج می‌شوند.]

لود دوم او را بیاورید. این شیاد دلاور تیره بخت تمام شب را در گند و زنجیر گذراند.

برتوام مهم نیست، چون مهمیز را مدتی طولانی به غصب به پای خود بسته^۱، پایش سزاوار همین گند است. اوضاع را چگونه تحمل می‌کند؟

لود دوم به عالیجناب عرض کردم این گند و زنجیر است که او را تحمل می‌کند، ولی اگر جوابی را

می‌خواهید که انتظارش را دارید او همچون دخترکی که شیر از دستش به زمین ریخته می‌گرید و

در حضور مورگان که به تصورش کشیش است گناهانش را از لحظه‌ای که به یاد دارد تا زمان

مصیبت‌بار به زنجیر کشیده شدن اعتراف کرده است. تصور می‌کنید به چه اعتراف کرده؟

برتوام درباره من چیزی نگفته؛ این طور نیست؟

لود اول اعترافاتش نوشته شده و در حضور خودش خوانده خواهد شد: اگر نامی از عالیجناب

برده باشد، که تصور می‌کنم چنین باشد، باید با شکیابی تحمل کنید.

[سربازان با پارول وارد می‌شوند.]

برتوام لغت بر او که چشم بسته آمد! او نمی‌تواند از من چیزی بگوید! ساکت، ساکت.

لود اول نایینا آمد. پور تو تارتاروسا.

متترجم (سرباز اول) [به پارول] او دستور شکنجه داده است. آیا حاضری بدون آن سخن بگویی؟

لود اول آن ساعت فرامی‌رسد. بسیار مشتاقم که وضع ندیم او برایش تجزیه و تحلیل شود تا ارزش واقعی قضاوت خود را دریابد و بداند که با چه وضع عجیبی برای این شیاد دروغگو ارزش بیش از حد قائل شده است.

لود دوم مaba او کاری نخواهیم داشت تا کنست باید، چون حضور او برایش در حکم تازیانه خواهد بود.

لود اول در این ضمن بگو از جنگ چه خبر داری؟

لود دوم شنیده‌ام مذاکراتی برای صلح آغاز شده است.

لود اول نه، مطمئن باش که صلح برقرار می‌شود.

لود دوم در این صورت کنست روزیون چه خواهد کرد؟ و آیا به منطقه‌های شمالی تر عزیمت می‌کند یا به فرانسه باز می‌گردد؟

لود اول از این سؤال تو معلوم می‌شود که مشاور او نیستی.

لود دوم خدا نکند؛ چون در این صورت در بیشتر اعمالش سهیم می‌شدم.

لود اول همسرش، دو ماه پیش، از خانه او به بهانه زیارت سن جک بزرگ گریخت. و این اقدام مقدس را زاهدانه انجام داد و در آنجا اقامت گزید. در نتیجه رقت قلب طوری دستخوش اندوه گردید که خلاصه کلام تا آخرین نفس ناله را سرداد و اکنون در آسمان آواز می‌خواند.

لود دوم این وضع را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

لود اول بخش عمده آن با نامه‌های خودش، که داستانش را حتی تا لحظه مرگ موجه جلوه می‌دهد، توجیه شده است؛ ولی در مورد وقوع مرگش، چون خود او نمی‌توانست آن را اثبات کند، مورد تأیید کشیش محل قرار گرفته است.

لود دوم آیا تمام این اخبار به اطلاع کنست رسیده است؟

لود اول آری، و نیز تمام جزئیات طوری تمهید شده که همه چیز واقعی و حقیقی جلوه کند.

لود دوم قلباً متأسفم که او از این جریان خوشحال می‌شود.

لود اول مایه شگفتی است که چگونه گاهی می‌توانیم خود را در مقابل مصیبتها تسلي دهیم!

لود دوم و گاهی هم کامیابی مان را در آب دیده غرق می‌کنیم! هم‌سنگ همان شان ارجمندی که او در نتیجه شهامتش در اینجا به چنگ آورده، در کشورش شرمساری خواهد داشت.

لود اول نسیج زندگی از تار و پود نیک و بد بافته شده است. فضایل ما اگر با رذایل مان تنبیه نمی‌شد به خود می‌باید و تبیکاری ما اگر با فضایل مان امیدی نمی‌یافت دچار حرمان می‌گشت.

خدمتکاری وارد می‌شود.]

خوب پسر، اربابت کجاست؟

خدمتکار قربان، او در خیابان به دوک برخورد و با او وداع کرد. فردا صبح به فرانسه خواهد رفت.

دوک توصیه نامه‌هایی برای پادشاه به او سپرده است.

۱. بستن مهمیز، امنیازی محسوب می‌شد که مخصوص شوالیه‌ها بود.

لودویک، و گراتی هر کدام دویست و پنجاه نفر، دسته خودم، چیتوفر، و موند، بیتی نیز هر کدام دویست و پنجاه نفر، پس جمع کل سربازان، از بیمار و سالم، به جان خودم به پانزده هزار نفر نمی‌رسد؛ که نیمی از آنها جرئت ندارند برف را از روی پالتو خود بتکانند مبادا قطعات بدنشان با این کار از هم جدا شود.

برترام با او چه کنیم؟

لوداول هیچ. فقط از او تشکر کنید و از او شرط مرا بخواهید و بگوید تا چه حد نزد دوک اعتبار دارم.

متترجم [می‌خواند]. خوب این هم یاد داشت شد. اکنون بگو که افسری به نام سروان دومن فرانسوی در اردو است و پرس اعتبر او نزد دوک چقدر است و تا چه حد دلاوری و درستکاری و مهارت در جنگ دارد و آیا به نظرش امکان دارد با رشه دادن مبلغ قابل توجیه ذر او را به طغیان بوانگیخت؟ جوابت چیست؟ در این مورد چه اطلاعاتی داری؟

پارول تمنا می‌کنم اجازه بدید به جزئیات این پرسشها پاسخ بدهم: یکی یکی پرسید.

متترجم آیا سروان دومن را می‌شناسی؟

پارول آری، او را می‌شناسم. او شاگرد خیاطی در پاریس بود و او را از آنجا بیرون کردند چون دختر سبک مغزی را که تحت سرپرستی دادستان ولال و معصوم بود و نمی‌توانست نه بگوید باردار کرد.

برترام لطفاً دست نگاه دارید؛ اگر چه می‌دانم با افتادن آجر بعدی مغزش متلاشی می‌شود.

متترجم خوب، بگو، آیا این سروان در اردوی دوک فلورانس است؟

پارول تا حدی که اطلاع دارم آنجاست و آدم پستی است.

لوداول نه این طور مرا قضاوت مکن. بزودی درباره اربابت هم سخنانی خواهیم شنید.

متترجم تا چه حد نزد دوک اعتبار دارد؟

پارول دوک او را تنها به عنوان افسر بیچاره‌ای که زیر دست من است می‌شناسد. چند روز پیش به من کتاب دستور داد او را از سپاه اخراج کنم. فکر می‌کنم نامه آن در جیسم باشد.

متترجم بسیار خوب، باید جیهایت را جستجو کنیم.

پارول متأسفانه مطمئن نیست که آیا در جیسم است یا در پرونده نامه‌های دوک در چادرم.

متترجم بفرمایید اینجاست؛ یک نامه اینجاست. میل دارید آن را برایتان بخوانم؟

پارول نمی‌دانم هست یا نیست.

برترام مترجم ما خوب از عهده برآمده است.

لوداول بسیار عالی.

متترجم [می‌خواند]. دیان، کنت یک احمق ثروتمند است، و صاحب طلای بسیار...

پارول آقا این نامه دوک نیست: خبری است به دوشیزه مورد توجه او در فلورانس و هشدار به

پارول من بدون فشار آنچه را می‌دانم به زبان می‌آورم و اگر مرا چون خمیر له کنید بیش از آن چیزی نمی‌توانم بگویم.

متترجم بوسکو چیمورکو.

لوداول بابلی بیندو چیکورمورکو.

متترجم شما فرماندهی بخشندۀ اید. فرمانده به تو امر می‌کند به آنچه از روی نوشته می‌خوانم پاسخ گویی.

پارول همان طور که امید به زندگی دارم حقیقت را خواهم گفت.

متترجم [می‌خواند]. اولین پرسش این است که تعداد افراد سواره نظام دوک چقدر است؟ جواب این سؤال چیست؟

پارول پنج یا شش هزار نفر ولی خیلی ضعیف و غیر قابل استفاده‌اند. سربازان پراکنده شده‌اند و فرماندهان آنها شیادان بیچاره‌ای هستند. به شهرت و اعتبار خود سوگند می‌خورم که همان طور که امید به زندگی دارم این مطلب حقیقت دارد.

متترجم پاسخ را به همین صورت بنویسم؟

پارول بنویس، به شاعر دینی قسم که هر طور می‌خواهی بکن.

پارول برای او یکسان است: این چه غلامی است که نجات بخشیدنی نیست؟

لوداول سرورم، شما دچار اشتباه شده‌اید. این آقای پارول یعنی آن سرباز دلاوری است که طبق گفته خودش کلیه اصول جنگی را در گره شال گردن خود و اجرای آن را در نیام فلتزی خنجر خود متمرکز ساخته بود.

لود دوم من دیگر به هیچ مردی که شمشیرش را پاک نگاه دارد اعتماد نخواهم کرد؛ و با دیدن جامه‌های آراسته‌اش باور نخواهم کرد که واجد تمام فضایل باشد.

متترجم خوب، آنچه را که گفتی نوشت.

پارول گفتم پنج یا شش هزار سواره نظام؛ به خاطر راستگویی بنویس در حدود آن، چون من حقیقت را می‌گویم.

لوداول در این مورد اظهار او نزدیک به حقیقت است.

برترام ولی من با این طرز بیان حقیقت نمی‌توانم از او تشکر کنم.

پارول لطفاً بنویس «دغلهای تیره بخت!»

متترجم خوب، این را هم نوشت.

پارول من با فروتنی از شما سپاسگزارم. حقیقت حقیقت است: این دغلها بسیار تیره بخت‌اند.

متترجم می‌پرسند تعداد سربازان پیاده چقدر است؟ جواب بده.

پارول به حقیقت سوگند، اگر حالا زنده بمانم حقیقت را خواهم گفت. بیننم، اسپوریو یکصد و پنجاه نفر، سbastیان هم همین طور، کورابوس هم همین طور، جک هم مثل اینها، گیلتیان، کاسمو،

است؛ چنان با حاضر جوابی دروغ می‌سازد که راستی را بلاحت پنداشند. بهترین خصلت اوست؛ مثل خوک مست می‌شود. در خواب آزاری جز به بستر خود نمی‌رساند، ولی چون همه از این مطلب آگاهند او را در میان کاه می‌خوابانند. آقا، درباره درستکاری او چیز دیگری برای گفتن ندارم. او تمام چیزهایی را که یک درستکار نباید داشته باشد دارد و آنچه را که یک درستکار باید داشته باشد ندارد.

لرد اول کم کم از او خوشم می‌آید.

برتوام برای اینکه درباره درستی تو این مطالب را گفت؟ در مورد خودم باید او را لعنت کنم! از گربه هم بدتر و بدتر است.

متوجه درباره مهارت‌ش در جنگ چه می‌گویی؟

پارول آقا، او طبیال هنرپیشگان انگلیسی نمایشنامه‌های غم انگیز بوده است! نمی‌توانم درباره‌اش دروغ بگویم؛ راجع به سربازیش چیز دیگری نمی‌دانم جز اینکه در آن کشور این افتخار را داشت که در نقطه‌ای موسوم به «میل-اولد»^۱ افسر بشود برای اینکه افراد پیاده را تعلیم دهد^۲: من حاضرم به این مرد افتخاری نسبت دهم ولی از آن اطمینان ندارم.

لرد اول تا اینجا چندان فرو مایگی از خود بروز داده که بی‌نظیر بودنش از این لحاظ جبران آن را می‌کند.

برتوام لعنت بر او! از هر جهت گربه است.

متوجه پس با این خصوصیات کم ارزش لزومنی ندارد بِرسم که زر و سیم و سوسم شورش به دلش خواهد انداخت یا نه.

پارول آقا، در مقابل یک شیلینگ حاضر است مالکیت مطلق رستکاری خود و حق تصرف آن و لغو وقف نامه آن را برای وراث و جانشینی قانونی آن را تا ابد بفروشد.

متوجه برادرش، یعنی سروان دومن دیگر، چطور آدمی است؟

لود دوم چرا درباره من از او سؤال می‌کند؟

متوجه او چطور آدمی است؟

پارول او هم کلاعی از همان آشیانه است. اگرچه از لحاظ نیکی به پای اولی نمی‌رسد ولی از لحاظ پلیدی پلیدتر از او است. در جبن به برادرش برتری دارد، اگرچه آن یکی جبون‌ترین کسی است که وجود دارد؛ در عقب نشینی از یک پادو چابک‌تر است ولی در پیش روی دچار

۱. در آن عهد و فنی دسته‌ای از هنرپیشگان می‌خواستند در شهری نمایشنامه‌ای عرضه بدارند دسته جمعی از خیابان‌های آن شهر می‌گذشتند و طبیال هم پیشاپیش آنها می‌نوخت. این نوع طبیال سرباز بیچاره‌ای محظوظ می‌شد.

Mile-end.^۲

۳. به ضرورت، افراد قوی بینه‌لندنی را به عنوان سربازان محلی به کار می‌گماشتند و برای این کار سالی یک روز در نائبستان در محلی موسوم به «میل-اولد گرین» تعلیم می‌دادند و این وضع شوخی تلفی می‌شد.

دیانا نامی است که مواطن فریب شخصی موسوم به کنت روزیون باشد که جوان بیکاره ابهی است، و بسیار خوشگذران. آقا از شما تمنا می‌کنم آن را دوباره به جیم بگذارید. مترجم نه، اول با اجازه تو آن را می‌خوانم.

پارول باید بدانید که من منتظر نیکی از این کار به نفع آن دوشیزه داشتم؛ چون می‌دانستم که کنت جوان پسری خطرناک و هرزه است؛ همچون نهنگی نسبت به دوشیزگی دختران؛ و هر ماهی کوچک را که در راه خود بیابد می‌بلعد. برقram ای شیاد لعنتی ریا کار!

متوجه [می‌خواند]. وقتی سوگند می‌خورد بگو زر بدهد؛ و آن را بگیر؛ چون پس از کسب امتیاز هرگز حسابش را تسویه نمی‌کند؛ در نیمه راه اجابت خواسته‌اش مزدت را بگیر؛ سربزنگاه؛ چون وام عقب افتدۀ را هیچ گاه نمی‌پردازد؛ دیان، بگو این مطلب را یک سرباز به تو گفت، باید با مردان در آمیخت و پسران را باید بوسید؛ از این بابت کنت آن طور که من می‌شناش احمق است؛ پیش از موعد می‌پردازد؛ ولی هنگامی که مدیون باشد نه.

ارادتمند تو، همان طور که در گوش تو سوگند باد کرده است. پارول برقram او را در حضور سپاهیان آن قدر تازیانه خواهیم زد تا قافیه‌های این شعر در پیشانیش نقش بندد.

لرد دوم قربان، این همان دوست وفادار شما و زبان‌دان شهیر و سرباز توانا و دلاور است. برقram سابقاً طاقت هر چیزی را داشتم جز مواجه شدن با گربه. و این مرد اکون حکم گربه را دارد!

متوجه آقا، از نگاههای فرمانده استیباط می‌کنم که باید دست به کار به دار آویختن تو شویم. پارول آقا، هر طور شده جان مرا نجات دهیدا نه که از مرگ بترسم؛ بلکه چون تاکون گناهان بی‌شماری مرتکب شده‌ام قول می‌دهم بقیه زندگی را با توبه بگذرانم. آقا، اگر در زندان هم شده یا در کند و زنجیر یا هر جای دیگر اجازه دهید زنده بمانم.

متوجه باید دید چه می‌توان کرد به شرطی که صریحاً اعتراف کنی: به این جهت بار دیگر به موضوع سروان دومن باز می‌گردیم. تو درباره اعتبار او نزد دوک و شهامت‌ش سخن گفتی. درستکاری او تا چه حد است؟

پارول او حاضر است حتی از یک صومعه تخم مرغ بذدد؛ در تجاوز و هتك ناموس همتای نسوس^۱ است. او خود ادعا می‌کند که عهد شکن و بی‌وفا است؛ در این کار قوی‌تر از هر کول

۱. منظورش این است که خوش ظاهر و بدباطن است.

۲. Nessus موجودی نبم انسان و نبم اسب بود که سعی کرد به همسر هرکول تجاوز کند ولی هرکول با تیر خود او را به زمین دوخت.

شمشیر، زنگ بزن! ای شرمساری، تسکین یاب! و ای پارول، در عین شرمساری زندگی کن و در امان باش! گرفتار بلاهتی؛ پس در بلاهت پرورش یاب! برای هر زنده‌ای مکانی و وسیله‌ای هست. من به دنبال آنها می‌روم.
[خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[فلورانس. اتفاقی در خانه بیوه]

[حلا، بیوه، و دیانا وارد می‌شوند.]

هلا برای اینکه بخوبی دریابید که من نسبت به شما بی‌عدالتی نکردام، یکی از ارجمندترین افراد در جهان مسیحیت از من ضمانت خواهد کرد؛ که پیش از آنکه هدف خویش را تا پایان دنبال کنم ضرورتی پیش آمده که در جلو تخت سلطنتش زانو بزنم. روزی من خدمت مطلوبی برایش انجام دادم که به اندازه جانش ارزش بود و حق شناسی ناشی از آن می‌توانست سینه خارا صفت تاتار را بشکافد^۱ و به سپاسگزاری منجر شود. به من خبر رسیده که اعلیحضرت در مارسی هستند. برای رفتن بدانجا وسیله مناسبی وجود دارد. شما باید بدانید که مرا مرده تصور می‌کنند. و چون سپاه منحل شده است شوهرم به وطن باز می‌گردد. در آنجا، به یاری خداوند، و با مساعدت سرورم اعلیحضرت پادشاه، برای خوش آمد گفتن حضور خواهیم داشت.
بیوه بانوی مهربان، شما هرگز خدمتگزاری چون من نداشته‌اید تا او مردان را با اطمینان به او بسپارید و او با اشتیاق انجام دهد.

هلا و شما بانو هم هرگز دوستی چون من نداشته‌اید که واقعاً ضمیرش همواره در تلاش جبران محبت شما باشد. تردید نداشته باشید که خداوند مرا پروراند تا جهیز دختر شما باشم همان طور که تقدیر او بود تا مددکار من برای به دست آوردن شوهرم بشود. ای مردان عجیب، که از آنچه نفرت دارید در تاریکی شب فریب می‌خورید و از آن لذت می‌برید و اختیار را به امیال می‌سپارید تا به جای آن که دور از شماست و از او متغیرید به بازی و کامجویی پردازید... ولی از این مقوله بعداً سخن خواهیم گفت. ای دیانا، در خلال تقاضای نامطبوعی که از تو کردام تو ناچار شده‌ای به خاطر من رنجهایی را تحمل کنی.

دیانا با تکلیفی که به من کرده‌اید بگذارید مرگ و درستی توأم باشد. من آمده‌ام تا در پیروی از اذامر شما رنج را تحمل کنم.

هلا ولی تمبا دارم توجه کنید؛ بزودی تابستان فرا می‌رسد و بوته خاردار خشک به برگ و گل می‌نشیند و زیبایی باز می‌یابد. ما باید عزیمت کنیم؛ کالسکه‌ها آمده است؛ مرور زمان ما را احیا خواهد کرد؛ آنچه به نیکی پایان یابد نیک است؛ نقطه اوج نمایش پایان آن است و هرچه

۱. در آن عهد تاتارهای مقبم جنوب رو سبه به بیرحمی شهرت داشتند.

انقباض عضلات می‌شود.

متترجم اگر می‌خواهی جانت را نجات دهی آیا حاضری نسبت به فلورانسیها خیانت بورزی؟
پارول آری، همچنین نسبت به فرمانده سواره نظام یعنی کنت روزیون.

متترجم من باید با فرمانده آهسته صحبت کنم و بیسم تمایلش چیست.

پارول [با خود] من دیگر سروکاری با طبل نخواهم داشت؛ لعنت به تمام طبلها! تنها به خاطر اینکه شایستگی از خود نشان دهم و پندار آن پسرک جوان هرزه را به اغفال بکشانم خود را به این مخاطره انداخته‌ام. ولی چه کسی می‌توانست تصور غافلگیری و اسارت در یک کمینگاه را بکند؟

متترجم آقا، چاره‌ای جز مرگ برای تو نیست. فرمانده می‌گوید تو که از روی خیانت اسرار نیروی خود را فاش کرده‌ای و گزارشی این چنین آزارنده درباره مردانی داده‌ای که شرافتشان مورد تأیید همگان است هرگز نمی‌توانی از روی درستی به این جهان بھرها برسانی. پس باید بمیری. دژخیم بیا و سرش را از بدن جدا کن.

پارول ای سرور، بگذار زنده بمانم یا دست کم بگذار مرگ را به چشم بینم!

متترجم این کار را خواهی کرد و با تمام دوستانت وداع خواهی گفت.
[چشم را باز می‌کند].

اکنون به اطراف نگاه کن و بین کسی را در اینجا می‌شناسی؟

برقram روز به خیر فرمانده شریف.

لرد دوم خداوند تو را وارسته سازد، فرمانده پارول.

لرد اول خداوند رستگارت سازد، فرمانده شریف.

لرد دوم سروان، من عازم فرانسه هستم، برای سرورم عالیجناب لاپیو چه پیام درودی می‌فرستی؟

لرد اول ای سروان نیک سیرت، آیا رونوشتی از غزلی که درباره کنت روزیون برای دیانا نوشته بیه من می‌دهی؟ اگر من ترسو نبودم تو را وادار به این کار می‌کردم، ولی خدا نگهدار.

متترجم سروان، کار تو از هر جهت خراب است؛ همه چیزت، جز گره شال گردنت که هنوز سرجایش است.

پارول چه کسی ممکن است در دسیسه خرد نشود؟

متترجم اگر بتوانی کشوری را پیدا کنی که در آنجا کسی بجز زنان دچار اینهمه شرمساری شده باشند می‌توانی یک ملت نابخرد به وجود آوری. خدا نگهدار آقا. من هم عازم فرانسه هستم و از تو در آنجا سخن خواهیم گفت. [خارج می‌شود].

پارول باز هم شکرگزارم. اگر قلبی بزرگ داشتم از این وضع می‌ترکید. دیگر فرمانده نخواهم بود ولی می‌توانم بخورم و بنوشم و به راحتی یک فرمانده بخوابم. هر کس که خود را لافز نمی‌داند بهتر است از این پیش آمد بترسد؛ چون کارش بدانجا می‌کشد که به صورت الاغی در می‌آید. ای

دلقک شاهزاده سیاه، آقا، یعنی شاهزاده تاریکی، یا شیطان.
لافیو این کیسه زر را بگیر. آن را به تو نمی دهم که تصور کنی باید اربابت را ترک گویی. در خدمت او بمان.

دلقک من یک جنگلی هستم آقا، که همیشه دوستدار خرم من آتش بوده ام و اربابی که از او سخن گفتم همیشه آتشی حسابی بر پا دارد و قطعاً شاهزاده جهان است و بنا بر این باید اشرافیت او در دربارش پایدار بماند. من خودم طرفدار خانه ای هستم که دری باریک دارد^۱؛ که تصور می کنم آنقدر کوچک است که شکوه و جلال قادر نیست از میان آن بگذرد. فروتنان ممکن است داخل شوند ولی بسیاری از آنها که چاییده و نازک اند راه پر گل را به سوی دروازه عظیم^۲، یعنی آتش بزرگ، پیش می گیرند.

لافیو راه خود پیش گیر. من کم کم از تو خسته شده ام؛ و این مطلب را هم پیش از این به تو گفته ام؛ چون نمی خواهم با تو سر جدال داشته باشم. راه خود پیش گیر و بدون نیرنگی بیین اسبهای من آماده اند.

دلقک اگر نیرنگی در مورد آنها به کار بندم اسبهای شرور تندخوبی خواهند شد که طبق قانون طبیعت حق آنهاست. [خارج می شود.]

لافیو شیاد^۱ تلغخ ناشادی است.

کنتس همین طور است. او وسیله تفریح فراوان سرور مرحوم بود و با اجازه او در اینجا مانده و همین امر به نظرش داشتن آزادی برای گستاخی است و در حقیقت او گام مرتبی برنمی دارد بلکه به هر سو که بخواهد جولان می دهد.

لافیو من از او خوشم می آید و این کار خطای نیست. می خواستم بگویم که چون از مرگ این بانوی نیک آگاه شده ام و سرور من یعنی فرزند شما قصد مراجعت به وطن دارد، توجه اربابم اعلیحضرت پادشاه را معطوف این نکته ساختم که از جانب دخترم سخن گویم که چون هر دو به سن قانونی نرسیده اند پادشاه از روی تقدّق قول موافقت با ازدواج آنان داده و حاضر است رنجشی را که نسبت به پسرتان پیدا کرده از ضمیر خود بزداید؛ وضع مطلوب تر از این نمی شود. نظر شما بانوی ارجمند چیست؟

کنتس سرورم، به آن رضایت می دهم و امیدوارم به شادی انجام پذیرد.
لافیو اعلیحضرت در عین سلامتی، که گویی سی ساله اند، باشتاد از مارسلاباز می گردند و فردا به اینجا خواهند رسید، مگر اینکه آورنده خبر که به ندرت اشتباه می کند مرا گمراه کرده باشد.
کنتس آنقدر از این مطلب شادم که امیدوارم پیش از مرگ خود او را بیینم. نامه هایی به من رسیده که از بازگشت او امثب به اینجا خبر می دهد. از جناب عالی تمذا دارم نزد من بمانند – تازه این

[خارج می شوند.]

در خلال آن روی داده باشد پایانش معتبر.

صحنه پنجم

[دوزیبون. اتفاقی در کاخ کتس]

[دلقک، کتس پیر، و لافیو وارد می شوند.]
لافیو نه، نه، پسِ شما در آنجا به وسیله یک شخص تافته پوش اغوا شد^۱ که پلیدی زعفرانی رنگش تمام جوانان خام و خمیر مانند یک ملت را می توانست به رنگ خود درآورد. عروس شما هنوز زنده بود. پسرتان به خانه بازگشته و از طرف پادشاه بیش از آنچه آن زنبور سرخ درشت دُم قادر به یاری او باشد ارتقای مقام یافته است.

کنتس کاش هرگز اوراندیده بودم؛ این مرگ، مرگ عفیف ترین زنی بود که طبیعت از داشتش به خود می بالید. اگر این دختر وصله تن من بود و مرا، به عنوان مادر، به ناله های دردنای می کشاند باز نمی توانستم محبت عمیق تری نسبت به او داشته باشم.

لافیو همین طور است، خانم همین طور است: شاید بتوان هزاران گیاه باطرافت یافت ولی هیچکدام او نمی شود.

دلقک من بخت النصر بزرگ نیستم آقا، و مهارتی در علف شناسی ندارم^۲.

لافیو تو خود را شیاد می دانی یا دلقک؟
دلقک دلکنی آقا، در خدمت زنی، و شیادی در خدمت مردی.

لافیو چه امتیازی داری؟

دلقک زن یک مرد را فریب می دهم و به او خدمت می کنم.

لافیو پس در واقع به عنوان یک شیاد در خدمت مرد هستی.

دلقک ضمناً عصایم را به زشن می دهم و به او هم خدمت می کنم.

لافیو پس من تأیید می کنم که تو، هم شیادی و هم احمق.

دلقک ^۲ر خدمت شما هستم.

لافیو نه، نه، نه.

دلقک آقا، اگر نتوان به شما خدمت کنم به شاهزاده بزرگ دیگری چون شما خدمت خواهیم کرد.

لافیو او کیست؟ یک فرانسوی؟

دلقک آقا او نام انگلیسی دارد ولی چهره اش در فرانسه پرحرارت تر از آنچاست.

لافیو این شاهزاده کیست؟

۱. منظور لباس منداوی از تافته است که وسط آن چاک داشته و آستر آن نصابان بوده است.

۲. بخت النصر با Nebuchadnezzar (پادشاه بابل) که دچار دیوانگی شد مثل گاو علف می خورد.

ضرورتی سخت مرا تا آن حد بر انگیخته که آداب دانی را کنار گذارم از شما می خواهم که نیکی خود را نشان دهید و مرا مرهون خود سازید.

شریف زاده می خواهید چه کنم؟

هلنا تمبا دارم این عریضه را به حضور پادشاه ببرید و مرا با نفوذ فراوانی که دارید یاری کنید تا شرفیاب شوم.

شریف زاده پادشاه اینجا نیست.

هلنا اینجا نیست، آقا؟

شریف زاده براستی اینجا نیست؛ دیشب بیش از آنچه معمول او است با شتاب از اینجا عزیمت کرد.

بیوه خداوندا، چه زحمت بیهوده‌ای به خود داده‌ایم!

هلنا ولی باز هم آنچه به نیکی پایان یابد نیک است. اگر چه زمان نا مساعد و وسیله نامناسب به نظر می‌رسد تمبا دارم بگویید به کدام سو عزیمت کرده است؟

شریف زاده تا آنجا که خبر دارم به روزیون رفته و من هم قصد همانجا را دارم.

هلنا از شما تمبا دارم، آقا، که چون احتمالاً شما پادشاه را پیش از من ملاقات می‌کنید این عریضه را به دست مبارکش بدھید. تصور می‌کنم این کار نه تنها موجب سرزنش شما خواهد شد بلکه باعث می‌شود که از نتیجه زحمت خود شکرگزار شوید. من در پی شما، تا آنجا که وسیله عزیمت اجازه دهد، خواهم شتافت.

شریف زاده من این کار را برای شما انجام خواهم داد.

هلنا هر چه پیش آید خواهید دید که از شما بخوبی سپاسگزاری خواهد شد. باید بار دیگر سوار بر اسب شویم. بروید و آنها را آماده کنید.

که آنها یکدیگر را ملاقات کنند.

لافیو بانوی من، فکر می‌کردم چگونه به حضور شرفیاب شوم.

کننس شما می‌توانید به عنوان مشاور سلطنتی اجازه شرفیابی بیاید.

لافیو بانوی من، تا کنون از این امتیاز با جسارت بهره برده‌ام و شکر می‌کنم خدا را که هنوز هم قوت خود باقی است.

[دلقک باز می‌گردد.]

دلقک بانو، ارباب من، یعنی پسر شما، با صورتی پوشیده از ریش نرم، وارد شده و فقط آن ریش می‌داند که در زیرش زخمی وجود دارد یا نه. این ریش، چون محمل پهنه گونه چیز را پوشانده، اما گونه راستش بی مو است.

لافیو زخمی که با افتخار به دست آمده باشد، یعنی زخم افتخارآمیز، علامت شایستگی و شرافتمندی است. شاید این زخم هم از همین نوع باشد.

دلقک ولی صورتش بمانند گوشت ورقه شده است.

لافیو اجازه بدھید پستان را بینم. من اشتیاق فراوان دارم با این سرباز جوان شریف گفتگو کنم.

دلقک در اینجا ده دوازده نفرند که کلاههای زیبایی با پرها عالی به سر دارند و سر تعظیم فرود می‌آورند و سر را به همه به عنوان سلام تکان می‌دهند.

پرده پنجم

صحنه اول

[ماریسی. خیابان]

[هلنا، بیوه، دیانا، و دو هر از همراهان وارد می‌شوند.]

هلنا این سفر پر شتاب شبانه راچار روحتان را کسل می‌کند؛ به هر صورت چاره‌ای نداریم؛ شما شب و روز را به هم پیوسته‌اید و یدن نرمان را به خاطر من فرسوده ساخته‌اید؛ پس مطمئن باشید که خود را به قدری مرهون شما می‌دانم که هیچ چیز نمی‌تواند بنیان دوستیم را ریشه کن کند.

[شریف زاده‌ای وارد می‌شود.]

در فرصت مناسب اگر این مرد نفوذ خود را به کار برد شاید بتواند پیام مرا به گوش شاه برساند. درود بر شما، آقا.

شریف زاده و بر شما، خانم.

هلنا آقا، من شما را در دربار فرانسه دیده‌ام.

شریف زاده آری، من گاهی در آنجا بوده‌ام.

هلنا تصور من این است که شما از آن درجه شهرتی که به نیکی دارید تنزل نکرده‌اید و چون

صحنه دوم

[دزویون. جلو کاخ کتس]

[دلقک و پارول وارد می‌شوند.]

پارول آقای لاوش، این نامه را به عالیجناب لافیو برسان. در گذشته تو مرا بهتر می‌شناختی، یعنی روزهایی که من با جامه‌های نوتری آشنایی داشتم. ولی اکنون سرنوشت مرا باگل و لای درآمیخته و از ناخشنودی شدید آنها بوی زنده‌ای می‌دهم.

دلقک براستی ناخشنودی سرنوشت اگر آن قدر بوی زنده‌ای داشته باشد که تو می‌گویی قطعاً کثیف باید باشد. پس از این من دیگر ماهیت را که به دست سرنوشت کره هالی شده باشد خواهم خورد. لطفاً رو به باد بایست.

پارول نه، لزومی ندارد بینیت را بگیری؛ من فقط استعاره‌ای به کار بردم.

صحنه سوم

[همان جا، اتفاقی در کاخ کتس]

[با صدای شپور، پادشاه، کتس پیر، لافیو، لودها، بزرگ زادگان فرانسوی و همراهان وارد می‌شوند.]
شاه ما با مُردن این دختر گوهری را از کف دادیم. و در نتیجه از ارزش ما به همان مقدار کاسته شد
اما پسر تو که کارش از حماقت به جنون کشیده تا آنجا فاقد ادراک شده که از ارزش خود در
کشورش بی‌خبر است.

کتس سرورم، این مربوط به گذشته است؛ از شهریار تمدا دارم آن را یک سرکشی طبیعی تلقی
فرماید که شور جوانی باعث آن بوده — که در دوره جوانی آتش و روغن بیش از حد در مقابل
عقل نیرومند است و آن را مغلوب می‌سازد و به سوختن ادامه می‌دهد.

شاه بانوی محترم، من همه چیز را از خاطر برده و بخشدہام، گرچه کمان انتقام من به حداکثر
کشش خود رسیده بود و انتظار فرصت مناسبی را برای رها کردن تیر خشم خود می‌کشیدم.

کتس این نکته را لازم می‌دانم به عرض برسانم ولی اول پوزش می‌طلبم: این بزرگ زاده جوان
نسبت به پادشاه و مادر خود و این دختر مرتكب خطای بزرگ شد، ولی نسبت به خویشن
بزرگ ترین خطرا کرد. او همسری را از کف داد که زیبائیش جذاب‌ترین چشمها را به شگفتی
واهی داشت و سخنانش گوشها را به اسارت خود در می‌آورد و کمال بی‌همتاش قلوبی را که
خدمتگزاری را تحقیر می‌کرند برمی‌انگیخت تا با فروتنی بانوی خویشن بنامند.

شاه تجلیل آنچه از کف رفته خاطره آن را ارزنده می‌سازد. به هر حال او را به اینجا بخوان: ماسر
سازگاری یافته‌ایم؛ اولین نگاه احتمال تکرار چنین رفتاری را از بین خواهد برد. به او بگوید
تمنای بخشش نکند. جوهر خطای بزرگش به نابودی گراییده و ما خاطره خشم انگیز آن را به
ژرفایی عمیق‌تر از فراموشی می‌سپاریم. بگوید به عنوان یک بیگانه نه یک خطکار نزدیک
شود و تذکر دهید که اراده ما همین است.

شريف زاده اطاعت می‌کنم، سرورم. [خارج می‌شود.]

شاه در مورد دخترت چه می‌گوید؟ آیا با او سخن گفته‌ای؟
لافیو او حاضر است نسبت به هر تصمیمی که اعلیحضرت اتخاذ فرمایند سر تسلیم فرود آورده.
شاه در این صورت قرار وصلت را می‌گذاریم. نامه‌هایی به من رسیده که شهرت او را به اوج
رسانده است.

[کنت بر قرام وارد می‌شود.]

لافیو چهره‌اش شایسته است.

شاه من یک روز آفتابی نیستم؛ در چهره‌ام آفتاب و تگرگ را توانم می‌بینی؛ اما ابرهای
پریشان در مقابل اشعة درخشنان تسلیم می‌شوند. به این جهت نزدیک شو و روز آفتابی را بار
دیگر بین.

دلک آقا، واقعاً اگر استعارة تو یا استعارة هر کس دیگر بدبو باشد باید بینیم را بگیرم. لطفاً
دورتر برو.

پارول آقا، لطفاً این نامه را تحويل بده.

دلک پیف! لطفاً دورتر بایست. نامه‌ای از صندلی مستراح برای یکی از اشراف! بین خودش
آمد.

[لافیو وارد می‌شود.]

آقا، در اینجا یک خرناص تقدیر یا حیوان تقدیر اماده آهی ختن هست که توی حوض کثیف
ناخشنودی تقدیر افتاده و همان طور که خودش می‌گوید باگل ولای آغشه شده است. آقا لطفاً
با این ماهی کپور هرچه می‌خواهید بکنید؛ چون او دغلباز شیاد احمق زرنگ فاسد بیچاره‌ای به
نظر می‌رسد. من با لبخند تسلی بخش خود به بدختی او تأسف می‌خورم و او را به شما وا

[خارج می‌شود.]

پارول سرورم، من مردی هستم که تقدیرش با ناخن‌های خراشیده خراشیده است.
لافیو می‌خواهی من چه کنم؟ حالا دیگر برای تراشیدن ناخن دیر شده. تو با تقدیر چه
دغلبازی کردی که خراشیدت؟ تقدیر بانوی نیک سرش است؛ اجازه نمی‌دهد شیادان مدت
طولانی در دامنش پروردۀ شوند. بیا، این یک شیلینگ را بگیر. بگذار عدالت بین تو و
سرنوشت دوستی برقرار کند. من کار دیگری دارم.

پارول از عالی جناب تمدا دارم به یک کلمه من توجه کنید.

لافیو در آن صورت تقاضای یک پنی دیگر خواهی کرد. بیا، بگیر، و از سخن گفتن خودداری
کن.

پارول سرور بزرگوار، نام من پارول است.
لافیو پس تو بیش از یک کلمه می‌خواهی بگویی. به خاطر رنجهای عیسی به من دست بدده! طبل
تو در چه حال است؟

پارول آه، سرورم، شما اولین کسی بودید که به باطن من پی بردید.

لافیو این طور است؟ هم اولین کس بودم که تو را از کف دادم.

پارول سرورم، در قدرت شماست که همان طور که مرا از فیض تفقد محروم کردید بار دیگر آن
را به من باز گردانید.

لافیو گم شو، شیاد؛ وظیفه خدایی و شیطانی را در آن واحد بر عهده من می‌گذاری؟ یکی تورا از
فیض محروم می‌کند و دیگری بار دیگر آن را به تو باز می‌گرداند! از صدای شپور معلوم است
که شاه باز می‌گردد. پسر، درباره من پرسش‌های بیشتری بکن. دیشب از تو سخن گفتم و با
وجودی که ابله و شیادی بی‌روزی نخواهی ماند؛ برو و راه خود پیش گیر.

پارول خدا را از وجود شما شکر می‌کنم.
[خارج می‌شوند.]

برتream شهربار بزرگ، گناهان بزرگ را که از آن پشیمانم بخشايد.
شاه کافی است. دیگر کلمه‌ای از گذشته به زبان می‌اور؛ حال را غنیمت شمار؛ چون ما به پیری
رسیده‌ایم و زمان با گامهای بی صدا و آرام خود بر فرامین شتابزده ما پیش از آنکه آنها را به
مرحله اجرا درآوریم شبیخون می‌زند. تو دختر این لرد را به خاطر می‌آوری؟

برتream ای شهربار رئوف، هر طور که مایلید این موضوع را تلقی فرماید، ولی این انگشتی هرگز
متعلق به او نبود.

کننس پسرم، به جان خود من آن را در دستش دیده‌ام؛ آن را از جان عزیزتر می‌داشت.
لافیو مطمئنم که آن را در انگشتش دیده‌ام.

برتream سرورم، اشتباه می‌کنید؛ او هرگز آن را ندیده است. در فلورانس بانوی آن را در کاغذی
پیچید و نام خود را روی آن نوشت و از پنجره برای من به پایین انداخت. او بانوی شریف بود
و تصور می‌کرد در گرو عشق او خواهم رفت؛ ولی وقتی به او اعتراف کردم که متاهلمن و جریان
وقایع را کاملاً شرح دادم و گفتم که نمی‌توانم راه شرافمندانه‌ای را که او آغاز کرده بود پیمایم
او با غمزدگی متوجه شد که عشقش بیهوده است و هرگز نخواهد توانست انگستر را باز پس
گیرد.

شاه حتی خدای ثروت^۱ که از خصوصیات و ارزش طلا آگاه است هرگز بیش از آنچه من در
موردنگشتی می‌دانم دانشی درباره رموز طبیعت ندارد. این انگشتی، هر کس آن را به تو داده
باشد، باز متعلق به من بود و از آن هلن شد. در این صورت اگر تصور می‌کنی که خود را خوب
می‌شناسی اعتراف کن که به او تعلق داشته است و بگو با چه روش خشونت‌آمیزی آن را از او
گرفته‌ای. او تمام اولیای مقدس را گواه گرفت که هرگز آن را از انگشت خود به در نخواهد کرد
مگر اینکه آن را در بستر عروسی به تو تسليم کند، جایی که تو هرگز در آن نبودی، یا هنگام
وقوع مصیبت بزرگی آن را نزد ما فرستد.

برتream او هرگز آن را ندیده است.

شاه به شرافتم، که مورد علاقه من است، تو دروغ می‌گویی و باعث می‌شوی بدگمانیهای ترسناک
برخلاف میلم به وجودم رخنه کند و اگر ثابت شود که رفتارت غیر انسانی بوده وضع طور
دیگری خواهد شد. ولی نمی‌دانم چه بگویم. تو از او سخت متنفر بودی و او بدرود حیات گفته
و هیچ چیز جز دیدن این انگشت در دست او هنگامی که خودم چشمانت را می‌بندم نمی‌تواند مرا
وادر سازد که سخن تو را باور کنم. او را بیرید. [محافظان او را می‌گیرند]. شواهد گذشته، هر چه
در حال حاضر پیش آید، مرا سرزنش خواهند کرد که چرا نگرانی چندانی به خود راه نداده‌ام؛
چون به طرز احمقانهای بدگمانی را از خود دور نگاه داشته‌ام. او را بیرید! این مطلب را بررسی
بیشتری خواهیم کرد.

برتream اگر ثابت کنید که این انگشت متعلق به او است می‌توانید ثابت کنید که من در فلورانس به

۱. خداوند ثروت که طبیعتاً در آگهی از خصوصیات فلزات و سنگهای قبمی خبره محرب می‌شد.

۲. منظور شاه، خود، کننس، و لافبو هستند.

دیانا چرا به چشم بیگانه به همسرت می‌نگری؟
برترام قربان، او همسر من نیست.

دیانا اگر هنگام ازدواج دست می‌دهند؛ این دست متعلق به من است؛ اگر پیمان آسمانی را تقدیم می‌کنند، آن نیز از آن من است؛ خویش را که قاعدتاً متعلق به خویشن است به آن دیگری می‌سپارند؛ و من، طبق آن پیمان، آنچنان در وجود تو جای می‌گیرم که کسی که همسر تو می‌شود باید مرا هم به همسری درآورد؛ هردو یا هیچ کدام.

لافیو نیکنامی تو آنقدر نیست که به حد انتظار دخترم برسد؛ تو آن نیستی که بتوانی شوهر او بشوی.

برترام قربان، این زن موجودی ابله و دست از جان شسته است که گاهی با او مزاح می‌کرده‌ام. از اعلیحضرت تمنا دارم ارزش بیشتری برای شرافت من قائل شوید و تصور نفرماید که من تا این حد از حیثیت خود می‌کاهم.

شاه آقا، افکار من نمی‌توانند راه دوستی با تو را در پیش گیرند، مگراینکه اعمال تو از راه درستی آن را مجدوب خود سازند. شرافت خود را بیش از آنچه در فکر من وجود دارد به اثبات برسان. دیانا سرور بزرگوار، با ادعای سوگند او را وادار به اعتراف کنید که آیا دوشیزگی مرا نربوده است؟

شاه جواب تو به این خانم چیست؟

برترام سرورم، او زنی گستاخ است و در اردو یک آدم هرزه پست بوده است. دیانا سرورم، او نسبت به من ناراستی می‌کند. سخنانش را باور نکنید. این انگشت‌تری را نگاه کنید که اعتبار و احترام آن به قدری زیاد است که نظریش را نمی‌توان یافت؛ آن را به آدم پستی در اردو، اگر چنین کسی باشم، هدیه داد.

کننس او سرخ شده و تیر به هدف خورده است. طی شش نسل این جواهر بر طبق وصیت به وارث بعدی به میراث رسیده، که هر کدام به نوبت آن را تصاحب کرده و به انگشت کرده‌اند. این همسر اوست و این انگشت در حکم هزار دلیل است.

شاه به نظرم آمد که گفتی در دربار کسی را می‌شناسی که این مطلب را گواهی می‌دهد. دیانا همین طور است سرورم، ولی نفرت دارم که چنین واسطه نا اهلی را به حضور تان بخوانم. نامش پارول است.

لافیو من این مرد را امروز دیدم – اگر بتوان او را مرد خواند.
شاه او را باید و نزد من آورید.

برترام از او چه حاصل می‌شود؟ او را غلام خیانتکاری می‌شناسند که همه لکه‌های ننگ جهان را یکجا با خود دارد؛ او متهم و شرمدار شده است؛ طبعی بیمار دارد. ولی در مورد گفتن حقیقت: این منم که چیزی خواهیم گفت نه او.
شاه انگشت تو در اختیار این دختر است.

عنوان شوهر در بستر شختم؛ در صورتی که او هرگز بدانجا نیامده بود.

[با محافظان خارج می‌شود.]

[شیفزاده‌ای وارد می‌شود.]

شاه افکار ملالت انگیز در برم گرفته است.

شیفزاده ای شهریار رئوف، نمی‌دانم که مستوجب سرزنش هستم یانه. این نامه‌ای از یک فلورانسی است که می‌خواست آن را تقدیم کند. مسافتی در حدود فاصله چهار یا پنج اقامتگاه موقت دربار، دور از این جا به من داد. رفتار و گفتار جذاب متقاضی بیچاره چنان مرا مقهور کرد که در خواستش را پذیرفتم. و اطمینان دارم که تاکنون به اینجا رسیده و انتظار شرفیابی دارد. خواسته او ظاهراً مربوط به امر خطیری است و خودش به من با سخنانی کوتاه و دلفریب گفت که مربوط به خود اعلیحضرت و او است.

شاه [نامه را می‌خواند]:

«در نتیجه اصرار او به این که پس از مرگ همسرش با من ازدواج می‌کند مرا به دست آورد. اکنون کنت روزیون یک مرد بیوه است و پیمانش در گرو من؛ چون شرافت من در دست او است. او از فلورانس گریخت بدون اینکه وداع کند و من برای دادخواهی به دنبالش به این کشور آمده‌ام. ای پادشاه، عدالت را که تو مظہر آنی به من عطا کن و گرنه فریب کاری کامیاب و دوشیزه‌ای ناکام می‌شود. دیانا کاپیله لافیو من باید دامادی از بازار بخرم و حق دلالی را هم پردازم. این یکی را به هیچ رونمی خواهم. شاه لافیو، خداوند به تورحم کرد که این راز فاش شد. این شاکیان را پیدا کنید. زود بروید و کنت می‌ترسم که هلن به طرزی خاندانه به هلاکت رسیده باشد.

کننس اکنون باید مرتکبین آن را به دست عدالت سپرد.
[محافظان برترام را می‌آورند.]

شاه آقا، تعجب می‌کنم که با این که زنان در نظرت چون غولند و به همان آسانی که به خداوند سوگند می‌خوری از آنها می‌گریزی چطور باز هم تمایلی به ازدواج داری! این زن کیست؟

[بیوه، دیانا، و شیفزاده وارد می‌شوند.]

دیانا اعلیحضرت، یک فلورانسی تیره بخت؛ از خاندان کهن کاپیله. تصور می‌کنم از درخواست من آگاهید و به این جهت مایل بمدanim تا چه حد نسبت به من ترجم روا می‌دارید.

بیوه قربان، من مادرش هستم که به عمر و شرافتم در نتیجه وضعی که از آن دادخواهی می‌کنیم لطمه شدیدی وارد شده و بدون دادگستری شما هر دو مضمضه خواهد شد.

شاه کنت، نزدیک شو، این زنان را می‌شناسی؟

برترام اعلیحضرت، نه قادرم و نه قصد دارم که آشایی با آنها را انکار کنم. آیا اتهام دیگری هم به من نسبت می‌دهند؟

شاه چون تو، هم شیاد هستی و هم نیستی پس چه همدم منافقی هستی!
پارول من مرد فقیری هستم؛ مطیع اعلیحضرت.

لافیو قربان، او طبل خوبی است، و خطیب شروری.
دیانا آیا می دانی که او به من قول ازدواج داد؟

پارول به خدا من بیش از آنچه می دانم به زبان می آورم.
شاه آیا هم آنچه را که می دانی به زبان نمی آوری؟

پارول چرا اعلیحضرت، من همان طور که گفتم بین آنها میانجی بودم ولی عشق او بیش از حی
علاقه بود و به جنون می رسید: او سخن از ابلیس و دوزخ و الهه های انتقام و از این قبیل چیزها
می راند؛ ولی در آن زمان چندان محروم شد بودم که از... و اعمال دیگر شد از قبیل قول ازدواج و
مطلوب دیگری که سخن گفتن از آن مرا به تهوع می اندازد آگاه باشم؛ به این جهت از آنچه
می دانم سخن نخواهم گفت.

شاه تو آنچه باید بگویی گفتی، مگر بخواهی اضافه کنی که آنها ازدواج کرده اند؛ ولی چون تو در
شهادت دادن خود رندی می کنی کنار بایست. گفتی این انگشت از آن تو است؟

دیانا آری، سرور بزرگوار.

شاه آن را از کجا خریدی؟ یا بگو چه کسی آن را به تو داد؟

دیانا نه به من داده شد و نه آن را خریدم.
شاه چه کسی آن را به تو عاریه داد؟

دیانا عاریه هم داده نشد.

شاه پس کجا آن را یافته؟

دیانا آن را نیافتم.

شاه اگر از هیچ کدام از این راهها نصیب تو نشد چطور توانستی آن را به او بدهی؟
دیانا من هرگز آن را به او ندادم.

لافیو قربان، این زن به یک دستکش گشاد می هاند که طبق دلخواه به دست می رود و در می آید.

شاه این انگشت متعلق به من بوده و آن را به همسر اولش داده بودم.
دیانا تا آنجا که من می دانم احتمال دارد متعلق به شما یا او باشد.

شاه او را بیرید. من از او خوش نمی آید. اورا به زندان بیرید؛ این مرد را هم بیرون کنید. اگر تو
به من نگویی کجا این انگشت را به دست آوردی به فاصله یک ساعت خواهی مرد.

دیانا هرگز نخواهم گفت.

شاه او را بیرید.

دیانا قربان، من تقاضای ضمانت دارم.

شاه اکنون فکر می کنم تو مشتری پستی باشی.

برتوام درست است؛ من از او خوش می آمد و با هرزگی جوانی از او کامجویی کردم. او از
فاصله اش با من آگاه بود و سعی کرد مرا به دام اندازد و با خودداریش اشتباق به جنون کشاند،
چون هرگونه مانع در راه هوس، انگیزه ای برای هوسرانی بیشتر می شود؛ خلاصه حیله
بی انتهاش، توأم با جذایت ناچیزش، مرا به پایه خود پایین کشاند و مقهورم کرد تا آنکه انگشت
را گرفت و به جای آن چیز کم ارزشی داد که می توانست در هر جا به قیمت بازار به دست آورم.
دیانا من باید شکیبا باشم. تو که همسر شریف اولت را از خود به آن صورت راندی می توانی
منصفانه داور من شوی؟ ولی از تو تمنا دارم (که چون تو فاقد درستکاری هستی من حاضر
شوهری را از کف بدhem) کسی را بفرست که انگشت را بگیرد؛ من آن را باز می گردانم؛ و
انگشت را مسترد بدارم.

برتوام من آن را ندارم.

شاه لطفاً بگواز آن تو چگونه انگشتی بود؟

دیانا قربان، خیلی شبیه انگشتی که شما به دست دارید.

شاه این انگشت را می شناسی؟ این اخیراً متعلق به او بود؟

دیانا پس این همان است که هنگام... به او دادم.

شاه ولی این داستان درست نیست. آن را از پنجه برایش به پایین انداختی.

دیانا من حقیقت را گفتم.

[محاذegan با پارول وارد می شوند.]

برتوام قربان، اعتراض می کنم که انگشت متعلق به او بود.

شاه تو چون اسب وحشت زده از هر دانه پر رم می کنی. این همان مردی است که نام برده؟

دیانا بله قربان.

شاه پسر، بگو بینم؛ ولی از تو می خواهم حقیقت را بگویی و از ناخشنودی اربابت ترسی؛ اگر
رفتارت در این مورد قرین درستی باشد من مانع خشم او می شوم؛ تو درباره این زن و این مرد چه
می دانی؟

پارول با اجازه اعلیحضرت عرض می کنم که ارباب مردی شریف بوده و اگر نیرنگهایی به کار زده
همه مردان آن را دارند.

شاه حاشیه مرو؛ به اصل مطلب بپرداز؛ آیا او این زن را دوست داشت؟

پارول بله قربان، او را دوست داشت؛ ولی باید دید چگونه!

شاه بگو چگونه!

پارول قربان، او را همان طور که مردی زنی را دوست دارد دوست می داشت.

شاه چگونه؟

پارول هم دوست داشت و هم نداشت.

جزئیات آن در وقت فرست تاکش فحیقت، گوشم آماده شنیدن است. همه چیز خوب و درست به نظر می‌رسد و اگر پایانش مناسب باشد گذشته تلغی هم شیرین جلوه خواهد کرد.
[صدای شیور به گوش می‌رسد].

سخن آخر

اینک، در پایان نماش، شاه را که سائلی است:
آنگاه که این تمنا به تحقق رسد که شما ابراز رضایت کنید، همه چیز به نیکی به پایان رسیده است؛
که ما در عوض آن روزها از پس روزها تلاشان را تار خشودی شما می‌کنیم؛
پس صبوری شما سهم ارزنده‌ما، و تلاش ما ارزانی شما باد؛
محبت کنید و کف بزند، و قلوب ما را خاک راه خویش کنید.

[همه خارج می‌شوند].

دیانا به خدا اگر در عمرم مردی را شناخته باشم آن شماید.
شاه پس برای چه در تمام این مدت او را متهم می‌ساختی.

دیانا چون او گناهکار است و گناهکار نیست. او فکر می‌کند که من دوشیزه نیستم و به آن سوگند خواهد خورد: من می‌دانم که دوشیزه‌ام و آن را نمی‌داند. ای پادشاه بزرگ، من روسبی نیستم و به جانم سوگند که یا دوشیزه‌ام یا همسر این پیرمرد.

شاه او گوش ما را آزار می‌دهد. او را به زندان ببرید.

دیانا مادر عزیز، صامن مرا بیار [بیوه خارج می‌شود].

شاه بزرگوار، به دنبال جواهر فروشی که صاحب این انگشت است فرستاده‌ام و او مرا ضمانت خواهد کرد. اما در مورد این بزرگزاده، که همان طور که خودش آگاه است با من بد رفتاری کرده؛ او آزاری به من نرسانده؛ او را می‌بخشم. او خود آگاه است که بستر مرا آلوده ساخته و همسرش را در همان لحظه باردار کرده است. اگر آن زن مرده باشد هنوز لگدھای طفل خود را احساس می‌کند. این معما می‌من است: آنکه مرده است روح تازه یافته: هم اکنون معنی این سخن را خواهید دانست.

[هلا و بیوه وارد می‌شوند].

شاه آیا در اینجا زنده کننده ارواحی وجود دارد که وظیفه واقعی چشمان مرا بیوده و آنها را فریب می‌دهد؟ آیا آنچه می‌بینم واقعیت دارد؟

هلنا نه شهریار رثوف، تنها سایه‌ای از یک همسر را می‌بینید که نامی بیش نیست؛ واقعیت ندارد. بورتم او هر دو است. مرا عفو کنید.

هلنا سرور عزیزم وقتی تصور می‌کردی که من این دوشیزه‌ام تو را بسیار مهربان یافتم. این انگشت تو و این هم نامه‌ات که نوشته‌ای روزی که این انگشتتری را از دست من بگیری و مرا باردار سازی الی آخر ... این کار انجام یافته. آیا حاضری اکنون که تو را باز یافته‌ام از آن من باشی؟

بورتم سرورم، اگر او بتواند بطور وضوح مرا از حقیقت این امر آگاه کند تا ابد و مشتاقانه دوستش خواهم داشت.

هلنا اگر مطلب واضح به نظر نماید و دروغ آن ثابت شود امیدوارم جدائی مرگبار بین من و تو گام نمهد. مادر عزیز، تو را زنده می‌بینم؟

لافیو به چشمانم بوی پیاز می‌رسد؛ هم اکنون اشکم سرازیر خواهد شد. طبال عزیز، دستمالی به من عاریه بده. مشکرم. در خانه متظرم باش. با تو سرگرم خواهم شد. از تعظیم پی در پی خودداری کن. این نشانه پستی است.

شاه این داستان را نکته به نکته برای ما تشریح کن تا آنجا که حقیقت شادی آفرین شود. [به دیانا]
شهرت را برگزین و جهیزت را من فراهم خواهم کرد. چون می‌توانم حدس بزنم که به یاری درستکاری توانسته‌ای همسری را از گناه برهانی و خودت دوشیزه بمانی. درباره این جریان و